

مگنولیا

کارگردان: پل توماس اندرسن

ترجمه: آراز بارسقیان

نشر الکترونیک:

سایت اثر

مه ۲۰۰۸/خرداد ۱۳۸۷

<http://www.asar.name>

یادداشت مترجم

این ترجمه را به امید اینکه روزی می توانم به صورت کتابی
مجزا و زیبا درش بیارم شروع کردم. با گذشت هر روز به کار
نزدیک تر شدم و علاقه ام به آن بیشتر شد. متأسفانه پس از
اتمام کار شرایط به کتاب در آمدن آن فراهم نشد - به دلایل
واضحی که جای بحث ندارند - و چهار ماه کار مداوم روی ترجمه
بی ثمر ماند.

من این فیلمنامه را یک روز به صورت کتاب وارد بازار می
کنم. اما دلم نمی آید تا آن روز این متن را پیش خودم امانت
بگذارم، پس در نتیجه این متن را به صورت کامل و بدون
سانسورهای حاضر که از طرف ارشاد اعمال می شود در
اختیارشان می گذارم.

فقط امیدوارم از خواندن بخش هایی که لحن اشخاص فیلمنامه تند می شود ناراحت نشوید و باعث آزارتان نشود.

معرفی فیلمنامه مگنولیا

من نگارش این فیلمنامه را به عنوان فیلمی ارزان و کوچک و صمیمی شروع کردم. بعد از صد و هشتاد صفحه، احساس خوبی نسبت به آنچه نوشتم داشتم.

باور دارم این متن مثال خوبی است از نویسنده ای که با احساس خودش می نویسد. نوشتن از روی احساسات منجر می شود صفحات زیادی به نگارش در بیاید. کارگردانی جوان و مستعد بودن، چنین چیزی را به همراه دارد، برای یک بار می توانید بدون اینکه چیزی را حذف کنید بنویسید. خوب یا بد، احساس کنید این فیلمنامه کاملاً از روی احساسات نوشته شده.

من اهل ولی ایالت سان فرانسیسکو هستم. سالها از این واقعیت که اهل آن منطقه هستم خجل بودم، فکر می کردم اگر اهل شهر بزرگ نیویورک و یا مزارع ایووا نباشم، حرفی برای گفتن ندارم. بعد از اینکه توانستم با هویت خودم کنار بیایم، نسبت به لس آنجلس عشقی خاص پیدا کردم. امیدوارم این فیلم بتواند عشق واقعی من به لس آنجلس را نشان دهد. در کل، تصمیم گرفتم مهم ترین فیلم را درباره منطقه ولی ایالت سان فرانسیسکو را بسازم.

من از روی موسیقی نوشتم، پس کلی از اشعار ایی مان - که تمام ترانه های فیلم را نوشته - را دزدیده ام. اولین خط از

شعر «کشنده» ایی مان، چنین چیزی است: «حالا که دیدمت، می توانی قبول کنی که مرا دیگر نبینی؟» این آشنا است. این را می توانید در یکی از سی صفحه پایانی فیلمنامه بخوانید. من آن خط از ترانه را شنیدم و برعکس نوشتمش. اصل این فیلمنامه می تواند به عنوان اقتباسی از ترانه های ایی مان به حساب بیاید. من به او بدهکار هستم.

ارتباط بین نوشتن از روی احساسات و نوشتن از روی موسیقی، می تواند به بهترین نحو در بخش «به خود بیا» فیلمنامه دیده شود. من به پایان تک گویی اِ رل رسیده بودم و دنبال یک ریتم بودم، که در هدفونم ترانه «به خود بیا» ایی را شنیدم. همان طور که می شنیدم، نوشتم و طبیعی ترین بخش کار جایی بود که باید همگی از حال خودشان می خواندند. به شکل کاملاً سنتی فیلمهای موزیکال هالیوودی، تمامی شخصیتها، و خود نویسنده، از حال خودشان خواندند. این یکی از آن چیزهایی است که اتفاق می افتد و من نه آن قدر احمق بودم و نه آن قدر ترسیده که در پایان بتوانم دگمه حذف را بفشارم. بعدش دیدم که دارم همان را فیلمبردای می کنم. و واقعاً از اینکه این اتفاق افتاده بود خوشحال بودم.

من سعی می کنم ماجراهای فیلم را کوتاه کنم، ولی وقتی نویسنده هستی، نمی توانی جلوی خودت را بگیری، پس بگذارید از چند نفری که نوشتن را برایم ممکن کردند تشکر کنم.

می خواهم از فیونا آپل تشکر کنم. او دوست من است و با هم در یک خانه زندگی می کنیم. ترانه نویس است. یکی از بهترین ترانه نویس ها است و به من درسی آموخت که تا قبل از آن نمی دانستم؛ شفاف و صادق بودن، کار ممکن و خوبی است و روایت را برای شما آسان تر می کند. فکر می کنم این موضوع را قبل از دیدن او هم می دانستم، ولی به طور دقیق بلد نبودم چطور باید بکار بردش.

در حالی که من مشغول نوشتن فیلمنامه بودم، او نیز ترانه می نوشت. من توانستم شاهد برگردان احساسات به افعال، اسامی و خطوطی باشم که یک خط از شعر را تشکیل می داند. او به من شفاف بودن را آموخت، او به من چیزی را آموخت که قبلاً ازش صحبت کردم؛ اعتماد به احساسات.

اعتماد به احساسات معادل صفحات زیادی از فیلمنامه است. پس او را سرزنش کنید. عشق من، ممنون.

از تمام بازیگرهایم تشکر می کنم. آنها را بازیگرهایم خطاب می کنم، چون کاملاً دیدی مثبت و محافظ به آنها دارم و تنها کاری که می توانم انجام دهم، نگاه به بازی آنهاست. فکر می کنم وقتی به آنها فکر می کنم، بهترین کار ممکن را انجام داده ام. وظیفه من راضی نگاه داشتن آنهاست، وظیفه من تماشای کار آنهاست

و نتیجه اش چندین صفحه فیلمنامه بیشتر می شود. آنها را سرزنش کنید.

از تهیه کننده ام، جوآن سلر، متشکر هستم که صبر و حوصله از خودش به خرج داد. صبر و حمایت پایدار چیزی است که همه به آن نیاز دارند، و به آن عشق و مهربانی و مادری را اگر اضافه کنیم، فیلمنامه چندین صفحه طولانی تر می شود. پس او را سرزنش کنید.

ممنون از تمام کسانی که می خواهند این فیلم را ببینند، فیلمنامه را بخوانند و یا به آن گوش دهند. من هیچ وقت از دست خودم به این اندازه خوشحال، احساساتی، خجل، متواضع، خودخواه، و یا شگفت زده نشده بودم. امیدوارم تمام این اشارات برای خواندن فیلمنامه مسر به ثمر باشد. من می خواستم یک فیلمنامه عالی بنویسم. فیلمنامه ای صادقانه، فیلمنامه ای که شرم آور نباشد، من واقعاً می خواستم یک فیلمنامه عالی بنویسم. شرم زده نیستم. از روی احساساتم نوشتم و ازشان شرم زده نیستم. در ضمن اینکه، حالا دیگر خیلی برای شرمگین بودن دیر شده.

و یک چیز را می دانم؛ من دوباره این کار را تکرار می کنم. پس مرا سرزنش کنید.

دیلان تیچنوو، جن بارونس، دانیل لویی، مایک د لوکا؛ ممنون. از بابت آموزش ناتمام جودی جونز و ویلیام ویلسون، چارلز فورت، مایکل پن، جان بریون، بامبل وارد، پیتر سورل، برایان کیو، ایستر مارگولیس، لیندا سان شاین، و تیموتی شینر ممنون هستم.

تشکر ویژه از جان لستر. روزی یک صفحه کامل تشکر، به شیوه خودت برایت می نویسم.

پی. تی اندرسن

لس آنجلس، کالیفرنیا

اکتبر 1999

Magnolia

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: پل توماس اندرسن
مدیر فیلمبرداری: رابرت السویت
تدوین: دیلان تیکنور
موسیقی: جان بریون
طراح صحنه: کریس ال. اسپل من
طراح لباس: مارک بریچس
گریم: لویس بورول
تهیه کنندگان: پل توماس اندرسن، جوآن سلر
محصول 1999 آمریکا، رنگی، 188 دقیقه

بازیگران: جولیان مور (لیندا پارتریچ)، ویلیام اچ. میسی (دانی اسمیت)، جان سی. رایلی (جیم کورینگ)، تام کروز (فرانک تی. جی مکی)، فیلیپ بارکر هال (جیمی گیتور)، فیلیپ سیمور هافمن (فیل پارما)، جیسون رابرتس (ارل پارتریچ)، ملورا والترز (کلودیا گیتور)، آلفرد مولینا (سولومون سولومونو)، جرمی بلیک من (استنلی اسپکتور)، مایکل بوون (ریک اسپکتور)، آپریل گریس (گویناور)، لویس گوزمن (لویس)، ریک جی (برت رمسی/راوی)، ملیندا دیلون (رز گیتور)، فیلیپتی هافمن (سینتیا) و...

مگنولیا

تصویر سیاه؛
راوی: در روزنامه هرالد¹ چاپ نیویورک، مندرج در بیست و شش
نوامبر سال 1911، خبر اعدام سه مرد ثبت شده —
برش به:

تصویری سیاه و سفید به سبک فیلمهای برادران لومیر
سه مرد که به دار آویخته می شوند...مرد اول...مرد
دوم...مرد سوم.

برش به:
تیتراصلی روزنامه
تصویر واضح می شود؛ "اعدام سه مرد"

دیزالو سریع به:
توضیح کوتاه تیتراصلی
تصویر واضح می شود؛ "...به علت قتل...".
برش به:

داخلی. آپارتمان/ سرسرای خانه — بعد از ظهر (تصاویر همچنان
به سبک فیلمهای برادران لومیر است)

مردی با لباسهای همان دوره (1911) وارد خانه می شود. تصویر
به او نزدیک می شود، کلاه اش را در می آورد و برفهای روی
لباسش را می تکاند.

راوی: ...آنها به جرم قتل سر ادmond ویلیام گادفری² محکوم به
اعدام شدند —

همسر و دو کودک سر ادmond به او خوش آمد می گویند.
راوی: — شوهر، پدر، دکتر داروساز و مردی به تمام معنا با
شخصیت که ساکن —

برش به:
خارجی. خیابان — شب
دوربین به طرف تابلوی اعلان شهر حرکت می کند. روی تابلو
نوشته شده:

"گرینبری هیل³، لندن. جمعیت 1276 نفر"
راوی: گرینبری هیل، لندن. جمعیت همانی که نوشته شده.

¹ Herald

² Sir Edmund William Godfrey

³ Greenberry Hill

برش به :
 خارجی. داروخانه - شب
 نمایی از بالا - سر ادموند از مغازه خارج می شود و در را
 قفل می کند. تصویر سریع به پایین می آید و می رود طرف او؛
 راوی: سه آدم آواره که هدفشان یک دزدی ساده بود، او را به
 قتل می رسانند. آن سه نفر این افراد بودند؛
 مردی کت به تن در کوچه کنار مغازه ایستاده است:
 راوی: ... جوزف گرین⁴ ...
 دوربین می گردد. دوباره در همان نزدیکی مردی قدم می گذارد
 جلو —
 راوی: ... استنلی بری⁵ ...
 یک بار دیگر دوربین می گردد و می رود طرف آخرین مرد —
 راوی: ... و نایجل هیل⁶ ...
 نمایی باز و از بالا.
 آن سه نفر به طرف سر ادموند می روند و با چاقو او را به
 قتل می رسانند، پولها و جواهراتش را می دزدند. تصویر عقب
 می رود و بعد بالا. حالا تابلوی داروخانه دیده می شود:
 " داروخانه گرین بری هیل⁷"
 برش به :
 همان تصویر سیاه سفید اول دوباره تکرار می شود.
 سه مرد به دار آویخته می شوند. مرد اول... مرد دوم... مرد
 سوم...
 راوی: گرین، بری و هیل.
 تصویر روی آخرین مردی که اعدام می شود ثابت می ماند.
 راوی: ... و من دوست دارم فکر کنم این فقط یه اتفاق بوده.
 شعله هایی کل نما را پر می کند، تصویر عقب می رود:
 خارجی. جنگل/ نزدیک دریاچه تاهو⁸ - شب (تصویر رنگی گرفته
 شده با دوربین 35 میلی متری)
 آتش سوزی بزرگی در جنگل اتفاق افتاده است، ما درست در وسط
 آن هستیم. اطراف جنگل را می بینیم؛
 سه آتش نشان سعی در مهار آتش دارند. تصویر به آنها که
 دارند فریاد می زنند و همدیگر را هدایت می کنند، نزدیک می
 شود:
 راوی: بنابر گزارش منتشر شده در مجله گزت⁹، در جون 1983 آتش
 سوزی ای اتفاق افتاده بود —

⁴ Joseph Green

⁵ Stanley Berry

⁶ Nigel Hill

⁷ Greenberry Hill Pharmacy

⁸ Tahoe

نمایی از فراز درختها.
درختها دارند می سوزند... لحظاتی بعد...
راوی: — برای جلوگیری از آتش، آب ریخته شد —
آب بر سر درختها ریخته می شود...
آب از مخزن هواپیمایی که مخصوص این کار است به پایین ریخته می
شود.
برش به:

خارجی. جنگل/ کنار دریاچه تاهو — صبح
تصویر به چهار آتش نشان که دارند بقایای جنگل را واری می
کنند نزدیک می شود. آتش خاموش شده و آنها دارند در جنگل
قدم می زنند. نمایی نزدیکی از ریئس آتش نشان ها، او به
اطراف نگاه می کند:

راوی: — و یک غواص به نام دلر داریون¹⁰.
منظرگاه آتش نشان در همان لحظه
تصویر نزدیک می شود و بعد به بالا می رود تا نشان دهد که
در بالای درختی:
مردی در لباس غواصی بالای درختی نشسته است.
او عینک غواصی به چشم زده، مخزن هوا به پشتش است و لباسش
خیس است.

آتش نشان: (صدا روی تصویر) این دیگه چیه؟
نمایی از دلر داریون.
او هنوز ماسک و دهن گیرش را دارد.
برش به:

داخلی. کازینوی پپر میل — شب — بازگشت به گذشته
تصویر از بالا میز بازی بلک جک را نشان می دهد، سریع پایین
می رود و بعد دوباره بالا تا دلر داریون را مشخص کند.
راوی: کارمند هتل و کازینوی پپر میل¹¹، واقع در شهر رنو،
ایالت نوادا. او توزیع کننده ورق در بازی بلک جک بود —
داخلی. کازینو/ لابی — صبح اول وقت — بازگشت به گذشته
تصویر طرف دلر می رود. کار شبانه اش تمام شده، لباس کارش
روی شانه اش است. او سرش را برای همکارهایش تکان می دهد و
دو انگشتش را بلند می کند. همکارهایش از او خداحافظی کرده
اند. (دلر باندی به دور سرش پیچیده.)
راوی: — آدم خوش اخلاق و با ملاحظه ای که همیشه مواظب وضعیت
جسمانی خودش بود، علاقه مندی خاصی به ورزش و اعمال آرامش
بخش داشته — دلر علاقه ویژه ای به دریاچه داشته —

⁹ Gazette

¹⁰ Delmer Darion

¹¹ Peppermill

برش به :
 داخلی. دریاچه تاهو/ زیر آب – روز
 دلمر پریده در آب و به طرف تصویر می آید. صدای شلپ آرام آب
 و حباب ها شنیده می شود...
 برش به :
 خارجی. دریاچه تاهو – همان لحظه
 هواپیمای مخصوص حمل آب دارد پرواز می کند، به طرف دریاچه می
 آید، مستقیم به طرف تصویر می آید...
 برش به :
 داخلی. دریاچه تاهو/ زیر آب – همان لحظه
 دلمر به آرامی و در آرامش و سکوت دارد غواصی می کند.
 برش به :
 خارجی. دریاچه تاهو – همان لحظه
 نمایی از بالا رو به پایین. دریاچه آرام است... درنگ، بعد؛
 هواپیمای بزرگ تصویر را پر می کند، بر سطح آب حرکت می
 کند، تانکرش را پر می کند. از سمت راست تصویر وارد می شود
 و از سمت چپ خارج می شود.
 نمایی از تانکر هوایی. هواپیما به طرف جنگل گرفتار حریق در
 حال حرکت است.
 راوی: — بنا به گزارش پزشک قانونی، دلمر بر اثر حمله قلبی
 جایی در میان درخت و دریاچه فوت شده بود. ولی اتفاقی که
 کنجکاو بر انگیز بود، خودکشی کریگ هانسن¹² در فردای آن
 روز بود —
 برش به :
 خارجی. متل رنو¹³ — روز — بازگشت به گذشته
 نمای باز از محل. (سه بار)
 برش به :
 داخلی. متل — همان لحظه
 تصویر با سرعت به طرف مردی به نام کریگ هانسن (سی ساله)
 می رود. تفنگی را به زیر چانه اش می گذارد و ماشه را می
 چکاند، تکه های مغز و خون به سقف پاشیده می شود.
 برش به :
 داخلی. اتاقک خلبان هواپیمای حمل آب — بازگشت به گذشته —
 روز
 هانسن دارد هواپیما را می راند. نمای بسته از او در حالی
 که دارد به دریاچه نزدیک می شود.

¹² Craig Hansen

¹³ Reno

راوی: ...آتش نشان داوطلب، پدری دور از چهار فرزندش و مردی دارای گرایش به الکل — آقای هانسن خلبان هواپیمایی بوده است که دلر داریون را از آب بیرون کشید — برش به:

خارجی. دریاچه تاهو — تکرار نما بازگشتی سریع به لحظه ای که هواپیما از دریاچه آب بر می دارد، این بار تمام صداها شنیده می شود... برش به:

داخلی. کازینو — شب — بازگشت به گذشته دلر پشت میز بلک جک است و دارد کارت پخش می کند. تصویر می چرخد و ما کریگ هانسن مست و منفور را می بینیم، او دارد دلر را به خاطر کارتهایی که بهش داده، سرزنش می کند و سرش داد می زند.

راوی: — به تمام این ها، اینو هم اضافه کنید که آقای هانسن در طول زندگی زجر آورشان دو شب قبل از آن حادثه با دلر داریون ملاقات داشته اند — هانسن به خاطر کارتهایی که از دلر داریون گرفته به صورتش مشت می زند و به او تف می اندازد. مامورهای حراست درگیر ماجرا می شوند و او را به زمین می اندازند. برش به:

داخلی. اتاق متل — روز — بازگشت به صحنه کریگ هانسن دارد روزنامه می خواند، به صفحه اول نگاه می کند، عکسی از دلر داریون چاپ شده. او گریه می کند و زیر لب حرف می زند؛

کریگ هانسن: ...اوه خدایا... آه... معذرت می خواهم... معذرت می خواهم...

راوی: بار سنگین احساس گناه و وسعت حادثه آنقدر زیاد بود که کریگ هانسن به زندگی اش خاتمه داد.

تکرار صحنه خودکشی کریگ هانسن، فقط این بار قبل از اینکه مغزش را متلاشی کند، می شنویم که با حالت گریان می گوید: کریگ هانسن: ...منو ببخش... برش به:

داخلی. کازینو — شب — بازگشت به صحنه بازگشت به صحنه دعوی میان هانسن و دلر؛ تصویر سریع به طرف آنها حرکت می کند. دلر روی زمین است و از دماغش دارد خون می آید. تصویر ثابت می شود.

راوی: و من دوست دارم فکر کنم این همش به اتفاق بوده. دیزالو سریع به:

نمای نزدیک از اشیا — تابلوی اعلام برنامه هتل

رویش نوشته شده: خوش آمدید! جوایز الف. م. ع. ق. الف، شام و پذیرایی اتفاق گردو هشت شب

داخلی. سالن هتل - شب (1961) تصویر به همراه دو مهمان، از در دولنگه می گذرد و میز ضیافت نمایان می شود. نما از مردی که پشت تریبون ایستاده. تصویر سریع به طرف مرد عینکی حرکت می کند، اما تصاویر تبدیل به 60 فریم در ثانیه می شوند. او دونالد هارپر¹⁴، دانشمند علوم قضایی است که دارد پشت تریبون صحبت می کند. راوی: ریئس انجمن علوم قضایی آمریکا، دکتر دونالد هارپر، در موقع اعطای جوایز سال 1961، داستانی روایت کرد که با یک خودکشی ساده شروع می شد — برش به:

خارجی. پشت بام - صبح - بازگشت به گذشته (1958) پسری هفده ساله به نام سیدنی برینجر¹⁵ می رود روی لبه پشت بام ساختمانی نه طبقه و به پایین نگاه می کند. راوی: داستان خودکشی سیدنی برینجر هفده ساله. به تاریخ 23 مارس 1958 در شهر لس آنجلس. تصویر به نمای نزدیک پای سیدنی که روی لبه پشت بام است نزدیک می شود، پاهایش لرزان اند - او می پرد و از کادر خارج می شود. درنگ. این حوادث خیلی سریع اتفاق می افتند: نما از پایین به آسمان... سیدنی در حال سقوط از جلوی تصویر رد می شود... نما از بالا به طرف خیابان... سیدنی همچنان دارد سقوط می کند... نمایی از پنجره ای در طبقه ششم که خرد می شود... نما از شکم سیدنی... گلوله ای به آن برخورد می کند... خون به اطراف می پاشد و او به خود می پیچد... نما از پایین رو به آسمان... جسد سیدنی و مقداری شیشه خورده به روی دوربین می ریزند... دوربین کمی عقب رفته تا یک تور محافظ را نمایان کند... جسد سیدنی می افتد روی تور... تصویر ثابت می شود. راوی: پزشک قانونی اعلام کرد که خودکشی ناموفق تبدیل شد به قتلی موفقیت آمیز. توضیح؛

¹⁴ Donald Harper

¹⁵ Sydney Barringer

برش به:

خارجی. پشت بام - بازگشت به گذشته
تکرار نما. سیدنی می رود روی پشت بام. تصویر سریع می رود
طرف او، فقط این بار به طرف جیب کتش می رود —
راوی: خودکشی، از یادداشتی که در جیب سیدنی برینجر پیدا
شد تایید شد —
دیزالو به:

داخلی. جیب کت - همان لحظه
تصویر بعضی از نوشته های یادداشت را نشان می دهد:
"متاسفم"، "...الان وقتشه..."، "...پس من می رم..."،
"...خدا به همراهتون..."

راوی: در لحظه ای که سیدنی جوان بر لبه بام آپارتمان نه
طبقه ایستاده بود، سه طبقه پایین تر دعوی در جریان بود

دیزالو سریع به:

داخلی. آپارتمان / راهرو - همان لحظه
تصویر به طرف در اتاق 638 می رود. ما صدای داد و فریاد را
از پشت در می شنویم؛

راوی: همسایه ها مطابق معمول، صدای بگو مگوی مستاجرهای
آپارتمان را می شنیدند —
دیزالو سریع به:

داخلی. آپارتمان شماره 638 - همان لحظه
یک زوج مسن (اوایل شصت سالگی) دارند به شکلی وحشیانه با
هم دعوا می کنند و به همدیگر چیزهای پرتاب می کنند. مرد
مسن دارد خودش را از زن مسن که اسلحه به دست می آید طرف
او، دور می کند.

راوی: — و برای اونا این گونه تهدیدها با اسلحه شکاری و
یا یکی از چند سلاح کمری موجود در خانه، چیز غیر معمولی
نبود —

مرد مسن: بذارش زمین، فی¹⁶ اون لعنتی رو بذار زمین —
زن مسن: — بهت حالی می کنم. صورتت رو له می کنم و این
دعوا رو تموم می کنم، اون وقت ببینم حق با کیه —
راوی: و وقتی تفنگ شکاری به طور اتفاقی شلیک می شود،
سیدنی هم از آن جا می گذرد —

زن مسن به مبل می خورد و کمی می لغزد، ماشه چکیده می شود
- گلوله از کنار سر مرد مسن رد می شود - و پنجره پشت سر
او را خرد می کند - سیدنی دارد از آن جا به پایین می افتد،

¹⁶ Fay

گلوله به شکم او اثابت می کند، و بعد از تصویر خارج می شود - (آن دو اصلاً به این اتفاق توجه ای ندارند)
مرد مسن: احمق دیونه داری چی کار می کنی؟
زن مسن: خفه خون بگیر.
تصویر روی آن دو که دارند فریاد می زنند ثابت می شود:
روای: این را هم اضافه کنید، آن دو نفر فی و آرتور¹⁷ برینجر بودند. مادر سیدنی و پدر سیدنی.
برش به:

داخلی. آپارتمان - روز - کمی بعد
در حالی که پلیسها و کارآگاه ها دارند از زوج مسن سؤال می پرسند، تصویر از بین آنها عبور می کند. همسایه ها سرشان را از خانه هایشان بیرون آورده اند.
راوی: وقتی با اتهاماتی مواجه شدند که ماموران از برآیند صحنه حادثه برداشت کرده بودند، فی برینجر قسم خورد که نمی دانسته اسلحه پر است.
فی برینجر: نمی دونستم - نمی دونستم -
آرتور برینجر: اون همیشه منو با تفنگ تهدید می کرد، ولی من هیچ وقت اسلحه پر نگه نمی داشتم -
کارآگاه: - پس شما اسلحه رو پر نکردید؟
آرتور برینجر: چرا باید اسلحه رو پر می کردم؟
برش به:

داخلی. آپارتمان/ راهرو - همان لحظه
تصویر از میان افسرها که دارند با همسایه ها صحبت می کنند می گذرد... به پسر هشت ساله ای نزدیک می شود، او دارد با کارآگاه صحبت می کند.
راوی: پسر جوانی در آپارتمان زندگی می کرد و دوست سیدنی برینجر بود، گاهی سری به او می زد، او شاهد این بوده که اسلحه شش روز پیش پر شده -
کارآگاه سرش را می گرداند و بقیه را صدا می زند -
کارآگاه: یه دقیقه بیاید این جا -
برش به:

داخلی. آپارتمان - روز - بازگشت به گذشته
تصویر به طرف اتاق خواب حرکت می کند، آنجا کسی پشت به ما، روی تخت نشسته -
راوی: به نظر می رسید دعواها و اعمال خشونت دیگر تحمل را از سیدنی برینجر گرفته بود و از آن جایی که می دانست مادر و پدرش گرایش به دعوا دارند، تصمیم گرفته بود کاری انجام دهد -

¹⁷ Arthur

تصویر مشخص می کند که سیدنی برینجر دارد اسلحه را پر می کند. پسر جوان کنار او نشسته، دارد سیدنی را تماشا می کند؛ سیدنی در حالی که زیر لب حرف می زند، اسلحه را پر می کند. برش به:

داخلی. آپارتمان / راهرو - زمان حال
تصویر به طرف پسر جوان حرکت می کند. او به تصویر نگاه می کند.

پسر جوان: اون گفت که می خواد اون دو تا همدیگه رو بکشند، اونا هم می خوان همدیگه رو بکشند و اگه می خوان این کارو بکنن، کمکشون می کنه —

خارجی. ساختمان / پشت بام - روز - بازگشت به گذشته
نمای باز کل اتفاق را دوباره نشان می دهد. ساختمان را می بینیم... سیدنی می خواهد بپرد، ناگهان سرعت تصاویر کم می شود...

روی تصویر خطوطی ترسیم می شود تا داستان واضح تر توضیح داده شود... این درست شبیه تحلیل مسابقه لیگ راگی آمریکا است که روی تصویر خطوط عمودی و افقی ترسیم می شود.

خطی عمودی در بالای ساختمان و روی سر سیدنی ظاهر می شود. راوی: سیدنی برینجر از پشت بام ساختمانی نه طبقه به پایین پریده بود — مادر و پدرش سه طبقه پایین تر داشتند با هم دعوا می کردند —

دایره ای کشیده می شود تا آپارتمان والدین او را مشخص کند. تصویر به حرکت در می آید و سیدنی می پرد... پیکانی کشیده می شود تا مسیر افتادن او را نشان دهد —

راوی: گلوله اتفاقی از پنجره خارج می شود و به شیکم سیدنی اثابت می کند —

تصویر ثابت می شود، سیدنی در هوا مانده — شیشه می شکنند و به زمین می ریزد — نشانه X مشخص می کند که او در کجا تیر خورده.

راوی: او جا به جا می میرد ولی سقوطش متوقف نمی شود — سه طبقه پایین تر تور محافظی نصب شده بود — تور برای این بود که سه رو قبل چند شیشه شور را نجات داده بود، البته آنها حفره ای در شکمشان نداشتند.

خطی ترسیم می شود؛ خط از زیر سیدنی به پایین کشیده می شود تا به تور می رسد — صحنه از حالت ثابت در می آید، سیدنی می افتد روی تور.

برش به:

داخلی. آپارتمان - روز

تصویر به طرف پدر و مادر حرکت می کند و بعد می رود طرف چند افسر و کارآگاه، آنها متوجه این اتفاق شده اند، برای

هم سر تکان می دهند، گویی می گویند: "خوب ما می دونیم باید چی کار کنیم..."

راوی: فی برینجر به جرم قتل پسرش و سیدنی برینجر به جرم همدستی در این قتل مجرم شناخته شدند... تصویر به طرف پسر هشت ساله می رود، او دارد زوج گریان و فریاد زن را نگاه می کنند، کارآگاه ها به آنها دست بند می زنند —

راوی: ... و به نظر صادقانه راوی، این اتفاق جزو آن چیزهایی نیست که "همین طوری اتفاق بیفتد." این، این نمی تواند از آن جنس باشد. و من می خواهم اضافه کنم که این فقط یک اتفاق نیست.

تصویر به طرف مادر که دارد فریاد می زند می رود و افسرها سعی می کنند مادر را آرام کنند — مادر دست بند به دستش خورده، در آپارتمان به روی ما بسته می شود. برش به سیاهی.

راوی: آه ه ه ه. این چیزای غریب همیشه اتفاق می افتند. عنوان بندی اصلی فیلم شروع می شود.

روی تصویر: نیو لاین سینما تقدیم می کند

روی تصویر: محصول جوان سلر/ کمپانی فیلم گولاردی

روی تصویر: فیلمی از پی. تی اندرسون

برش به:

تصویر خیلی سریع به یک گل نزدیک می شود. (تصویر آهسته از غنچه زدن گل)

تصویر ثابت می شود، ادامه پیدا می کند/ زوم اپتیکالی و چرخش 360 درجه گل؛ تصویر تیره می شود. روی تصویر:

مگنولیا

تصویر بیش تر به داخل حرکت می کند، آنقدر به جلو می رود که دیگر تیگری کامل شود، بعد:

برش به:

داخلی. خانه ای در حومه شهر — روز (زمان حال 1998) سکانس الف

تصویر سریع به طرف تلویزیونی که در اتاق نشیمن خانه است حرکت می کند. یک فیلم تبلیغاتی پخش می شود، مرد جوان و خوش تیپی را می بینیم، فرانک تی. جی مکی¹⁸ (سی ساله). به لنز دوربین تلویزیونی نگاه می کند.

فرانک: توی این بازی بزرگ ما مهم چیزی نیست که پیدا می کنید و یا استحقاقش رو دارید — مهم اون چیزیه که با خودتون می برید. من فرانک تی. جی مکی هستم، استاد داف

¹⁸ Frank T.J. Mackey

بازی و نویسنده کتاب " سیستم فریفتن و نابود کردن " که می توانید به صورت نوار کاست و ویدئو آن را تهیه کنید و تکنیکهای مختلف ارتباط گرفتن با اون دختر مو طلایی خوش هیكل رو یاد بگیرید!

تصویر به داخل تلویزیون می رود، دیزالو سریع به: داخلی. صحنه از پیش آماده بار/ محل فیلمبردای - همان لحظه ما در آن فیلم تبلیغاتی هستیم. صحنه هایی مختلف: بار، سوپر مارکت، اتاق خواب، ماشین پارک شده. در هر کدام از آنها چند نفر ایستاده اند و دارند با دخترهای خوشگل صحبت می کنند. فرانک: (ادامه می دهد) آخرش؟ زبان. کلید جادویی برای باز کردن قفل زنها و رفتن مستقیم به سمت امیدها، خواسته ها، ترس ها، هوس ها و البته زیر پوش آنها. "فریفتن و نابود کردن" در شما جذایبتی تولید می کنه که هر دافی رو به سمت خودتون می کشه. یاد بگیرید که چطور اون خانم رو "دوست" پیش خدمت تشنه خودتون بکنید. برای خودتان جهانی به وجود بیارید که خواهش کردن به حداقل خودش برسه، جهانی که توش موفق هستید. برام مهم نیست ظاهرتون چه شکلیه، چه ماشینی سوار می شید و وضعیت آخرین صورت حساب بانکتون چیه: "فریفتن و نابود کردن" به شما یاد می ده اون دافی رو چطور به دست بیارید! (به طرزی نمایشی مکثی می کند و بعد:) چند بار دیگه می خواهید این جمله معروف رو بشنوید:

" من احساسم نسبت به تو این نیست."

برش به:

داخلی. بار بادام زمینی خندان - شب تصویر به طرف زنی جوان می رود؛ کلودیا¹⁹ (بیست و هفت ساله) آدم بدر ریخت و قیافه میان سالی (حدوداً چهل ساله) می نشیند کنارش.

مرد میان سال: هی.

کلودیا: سلام.

برش به:

داخلی. آپارتمان کلودیا - کمی بعد در چند نمای کوتاه این اتفاقات را می بینیم؛ کلودیا و مرد میان سال وارد آپارتمان می شوند. تصویر سریع به کلودیا که مواد را با دماغ بالا می کشد نزدیک می شود... از او می گذرد و به مرد میان سال می رسد...

مرد میان سال: خُب؟

برش به:

داخلی. اتاق خواب کلودیا - دقایقی بعد

¹⁹ Claudia

تصویر سریع به آن دو نزدیک می شود، آنها با هم خوابیده اند. تصویر به نمایی بسته از کلودیا می رسد... تصویر به بالا می رود، از او می گذرد و به بازتاب تلویزیون که در قاب نقاشی افتاده می رسد...
دیزالو به:

داخلی. تصویر تلویزیون - کلیپ های متفاوت - همان لحظه تبلیغ برنامه "بچه ها چه می دانند؟" دارد پخش می شود، جیمی گیتور²⁰ (شصت ساله) مجری آن است. ما چندین کلیپ از او می بینیم؛ او در سالهای مختلف، در حین اجرای مسابقه، و جشن ها و جشنواره های مختلف.

گوینده تبلیغ: بیش از سی سال است که آمریکایی ها پای تلویزیون می شینن و جواب سئوال ها را به همراه جیمی گیتور می دهند. او یکی از اسطوره های آمریکا است و یکی از سرشناس ترین افراد فعال در تلویزیون است، او این هفته دویست هزارمین ساعت کاری خودش رو جشن می گیره — تصویری از جیمی که با خبرنگار صحبت می کند.
جیمی: خدایا، این همه وقت من این اطراف بودم؟
داخلی. دفتر جیمی گیتور - روز

نمایی نزدیک از دری که بسته می شود. جیمی و دختر جوانی که در برنامه ای دیگر کار می کند، روی مبل افتاده اند و مشغول یکدیگر هستند. تصویر سریع به آنها نزدیک می شود.
گوینده تبلیغ: او مردی خانواده دوست است که چهل سال از ازدواجش می گذرد — دو فرزند دارد و در انتظار اولین نوه اش است —
نمای بسته از عکس.

عکسی خانوادگی از جیمی، همسرش رز، پسرش جیمی جونیور و کلودیا. این عکس حوالی سال 1987 گرفته شده. زوم اپتیکال به طرف عکس که باعث می شود بین جیمی و کلودیا جدایی بیفتد.
برش به:

داخلی. مرکز پزشکی سیدار سینای²¹ - راه رو - زمان حال جیمی و رز (پنجاه ساله) از راهرو می گذرند و می روند طرف در.

گوینده تبلیغ: سالهاست که تلویزیون مان را روشن می کنیم تا شاهد برخورد انسانی عمیق بین جیمی و کودکان خاص و استثنایی باشیم —

برش به:

داخلی. دفتر دکتر - دقایقی بعد

²⁰ Jimmy Gator

²¹ Cedars Sinai Medical Center

دوربین به طرف جیمی و رز می رود. آنها وارد اتاق شده اند. می روند طرف پرستار. پرستار سرش را بلند می کند و با لبخندش "سلام" می کند. گوینده تبلیغ: — امیدواریم که این اتفاق برای سی سال دیگر هم تکرار شود. جیمی: (به پرستار) ...جیمی گیتور... برش به:

داخلی. خانه ای در حومه شهر — روز دوباره تصویر به طرف تلویزیون حرکت می کند. کودکی ده ساله به نام استنلی اسپکتور²² را نشان می دهد که پشت سر هم به سئوالها پاسخ می دهد، ما این تصاویر را با دیزالوهای سریع می بینیم؛

استنلی: ...دونالد دبلیو. وینیکوت...1911...آمریکای شمالی...آمریکای جنوبی...جوابش می شه چهار...جوابش می شه 22...جوابش می شه جاذبه... جوابش می شه "زندگی ساموئل جانسن". برش به:

داخلی. خانه خانواده اسپکتور — روز در تمام خانه می چرخیم، کودکی ده ساله را می بینیم: استنلی اسپکتور (کت پوشیده). او برای دو سگ که زیر دست و پایش می لولند غذا می ریزد. غذاها را در دو ظرف جداگانه می ریزد، در همان بین سعی می کند لوازمش را به کیف کوله اش بریزد — پدرش وارد می شود: ریک اسپکتور²³ (سی و چند ساله) و شروع به دستور دادن می کند؛

ریک: بدو بریم، بدو بریم، بدو، باید ده دقیقه پیش سوار ماشین می شدی —

استنلی: غذای سگ کم آوردیم —

ریک: — بقیه حرفاتو تو ماشین بزن، تو ماشین حرفاتو بزن، بجمب، زود باش —

استنلی دو کیف کوله بر می دارد و هرکدامشان را به یکی از دستهایش آویزان می کند. ریک هم یک کیف دیگر بر می دارد...می رود طرف در...سنگینی کیف ها نزدیک است استنلی را به زمین بیندازد، ولی او فقط خم شده تا کیف دیگری را از روی زمین بر دارد...

ریک: بدو بدو بدو، اونم هست؟

استنلی: اینم لازم دارم.

²² Stanley Spector

²³ Rick Spector

ریک: چرا باید هر روز این چهار تا کیف پر از کتابو با خودت ببری مدرسه؟

استنلی: خودم نمی توانم همشونو رو دوشم بذارم. بهشون احتیاج دارم. به کتابام احتیاج دارم. باید بپرمشون مدرسه. برش به:

خارجی. خانه اسپکتور ها - دقایقی بعد تصویر سریع به طرف ریک می رود، او دارد سوار ماشین می شود، ماشین روشن می شود، استنلی را می بیند که برای سوار شدن مشکل دارد؛

ریک: دلیلی نداره این همه کوله با خودت بیاری. تصویر به نمایی بسته از استنلی می رسد، او در ماشین را می بندد.

برش به:

خارجی. مدرسه - دقایقی بعد تصویر عقب می آید. ماشین حالا در جایی جدید پارک شده، استنلی از آن خارج می شود، کوله هایش هم همراهش است، ریک او را نگاه می کند؛

ریک: ساعت دو آماده باش -

استنلی: باید یک و نیم بیای دنبالم.

ریک: تست دارم، تا دو زودتر نمی رسم، نگران نباش، می بینمت. دوستت دارم.

استنلی: منم دوستت دارم.

ریک گاز ماشین را می گیرد و می رود. استنلی به کوله هایش نگاه می کند.

برش به:

داخلی. دهه شصت، خانه ای در حومه شهر - روز تصویر به طرف تلویزیون قدیمی نزدیک می شود. تلویزیون دارد برنامه "بچه ها چه می دانند؟" (1968) را پخش می کند. جیمی گیتور جوان را می بینیم که دارد از پسر بچه ای ده ساله به نام دانی اسمیت²⁴ سؤال می پرسد.

جیمی: دانی، می دونی جوابش چیه؟

دانی: پرومته.

جیمی: خودشه!

مسابقه ادامه پیدا می کند و ما دانی و دو کودک دیگر را می بینیم که هر کدامشان از جیمی گیتور چکی به مبلغ صد هزار دلار دریافت می کنند. نمای بسته، دانی اسمیت جوان لبخند می زند، چک را می گیرد و با جیمی دست می دهد.

²⁴ Donnie Smith

روی تصویر: بچه باهوشه دانی اسمیت²⁵ - 1968
برش به:

داخلی. مطب دندان پزشکی/ اتاق معاینه - دقایقی بعد
دانی اسمیت چهل ساله روی صندلی دندان پزشکی دراز کشیده.
موهای تیغ تیغی دارد، گوش واره ای کوچک به گوشش آویخته و
کت شلوار بد ریخت خاکستری رنگی پوشیده.
روی تصویر: بچه باهوشه دانی اسمیت - امروز
دانی: واقعاً هیجان انگیزه... شرط می بندم آدمای تو سن و
سال من که بخوان سیم بذارن کم هستن -
نمای بسته - دانی دهانش را باز می کند و قالب مخصوص صورتی
رنگ در دهانش گذاشته می شود.
نمای بسته - پرستاری آن را در دهان او گذاشته، لبخند می
زند.

پرستار اول: توی برنامه خیلی ناز بودی -
پرستار دوم: - الان دیگه نمی تونی سئوال ها رو جواب بدی،
هان؟ هه هه هه.
نمای نزدیک از دندان ها. قالب مخصوص دندان از دهانش بیرون می
آید.

برش به:
داخلی. مطب دندان پزشکی/ راهرو - کمی بعد
تصویر در حالی که دانی و دکترش، دکتر لی²⁶ (آسیای و چهل
ساله) از مطب بیرون می آیند، عقب می رود، آنها کارشان تمام
شده...
دکتر لی: دانی دیگه آماده هستیم.
دانی: عالییه عالییه عالییه، خوب فردا صبح می بینمتون.
دکتر لی: عجله داری هان؟
دانی: دیر کردم.
برش به:

خارجی. مغازه هفت - 11²⁷/ پارکینگ - هالیوود شمالی - روز
تصویر به دانی نزدیک می شود، او سوار هوندا آکورد کوچکش
است و دارد به طرف پارکینگ می راند. لبخند می زند و همراه
آهنگی که از رادیو پخش می شود، می خواند...
...ولی کمی سرعتش زیاد است... ناگهان از جای مخصوص پارک
جلوتر می زند و می رود داخل شیشه مغازه. خورده شیشه ها می
ریزد روی ماشین و اشیای پشت ویتترین می افتند روی سقف
ماشین...
ماشین...

²⁵ Quiz Kid Donnie Smith

²⁶ Dr.Lee

²⁷ نوعی مغازه زنجیره ای در آمریکا، معادل رفاه و شهروند خودمان. م.

تصویر می رود به طرف دانی، چند نفر می آیند ببینند چه اتفاقی افتاده...

دانی: چی؟ چی؟

عابر: هی! اون بچه باهوشه دانی اسمیته.

عابر دوم: بچه باهوش چرا رفتی تو هفت یازده؟
برش به:

داخلی. خانه ارل - روز

تصویر خیلی سریع به در ورودی خانه نزدیک می شود، فیل پارما²⁸ (بیست و پنج ساله) وارد می شود. لباسی بی دگمه پوشیده، عینک آفتابی زده که زیرش عینک خودش است، عینک را بالا می زند، همراهش قهوه و دونات آورده، آنها را از مغازه هفت-11 خریده... تصویر سریع به سمت چپ می گردد تا:

در این خانه مطبوع واقع در محله انکینو²⁹، تختی مخصوص بیماران وجود دارد که وسط اتاق پذیرایی گذاشته شده. روی تخت ارل پارتریج³⁰ (هفتاد ساله) دراز کشیده، او خیلی لاغر است، کله اش تاس است و به زبانی دیگر پایش لب گور است، سرطان دارد. چهار پنج سگ دو نژاده روی تخت و اطراف آن هستند، همگی خوابیده اند، با صدای در بیدار می شوند و شروع به پارس می کنند.

پرستار مکزیکی جوانی کنار ارل نشسته است، به فیل اشاره می کند، نوبت او تمام شده. فیل می رود کنار تخت و پیشانی ارل را نوازش می کند؛

فیل: امروز چطورین؟

ارل: گند و گه.

فیل: گند و گه هم خوبه، مگه نه؟

تصویر به نمایی بسته از ارل می رسد، و به طرف دهان او حرکت می کند و سریع دیزالو می شود به:

داخلی. گلوی ارل - همان لحظه

تصویر از میان گلو و بدن او می گذرد، به رگهای او می رسد، نگاهشان می کنیم، درست به مانند فیلمی پزشکی، سرطان تمام وجودش را فرا گرفته... در حالی که داریم این تصاویر را می بینیم نجوای او را می شنویم؛

نجوای ارل: ...همش افسوس، از این زندگی بگذر... و ما این کارا رو می کنیم... برش گردون... فراموش کن، فراموش کن... آه... آه... کار درستو بکن... و ما این کارا رو می کنیم...

²⁸ Phil Parma

²⁹ Encino

³⁰ Earl Partridge

دیزالو سریع به: داخلی. اتاق پذیرایی خانه اِرنل - همان لحظه تصویر از دهان اِرنل بیرون می آید، او دارد به فیل نگاه می کند و می گوید: اِرنل: فیل من به کمکت احتیاج پیدا می کنم... امروز باید بهم کمک کنی... تصویر سریع می گردد طرف فیل. فیل: اِرنل هر کاری از دستم بر بیاد انجام می دم. تصویر می چرخد و نمایی از سقف نشان می دهد: دیزالو سریع به: داخلی. خانه اِرنل / اتاق خواب طبقه بالا - همان لحظه تصویر می چرخد طرف لیندا پارتریج³¹ (سی ساله) او دارد در اتاق قدم می زند، لباس خواب به تن دارد، قرص می خورد و پای تلفن صحبت می کند: لیندا: خُب به خاطر اینکه تو دکترش هستی - خُب یه چیزی بهم بگو - یه چیزی بهم بگو - نمای بسته از قوطی قرصهای لیندا، او متوجه می شود که قرص هایش تمام شده. لیندا: (ادامه می دهد) اون یکم قرص لازم داره. (درنگ) لعنتی، می آم ببینمت، باید پیام ببینمت تا نسخه قرصاشو ازت بگیرم و ازت جواب می خوام، پس بهتره که باهام صحبت کنی، می آم ببینمت، می آم ببینمت - او گوشی را قطع می کند. برش به: داخلی. خانه اِرنل - اتاق پذیرایی - دقایقی بعد تصویر با لیندا حرکت می کند، او از پله ها پایین می آید و می رود طرف تخت اِرنل، سعی می کند حال بد خودش را مخفی می کند. فیل ایستاده و به او نگاه می کند. فیل: سلام لیندا. دو نمای خیلی بسته از لیندا و اِرنل. اِرنل چشمهایش را کمی باز می کند. لیندا خم می شود و پیشانی او را نوازش می کند. لیندا: دوستت دارم عزیزم. سریع رو می گرداند، در حالی که دارد خارج می شود صحبت می کند. لیندا: فیل یکم دیگه بر می گردم. باید برم چیزی بگیرم و کسی رو ببینم، اون وقت بر می گردم... در حالی که دارد از در خانه خارج می شود به صحبت ادامه می دهد.

³¹ Linda Partridge

برش به :
داخلی. پارکینگ/ مرسدس بنز لیندا - ماشین پارک شده -
دقایقی بعد
تصویر خیلی سریع به او که دارد سوار ماشین می شود نزدیک می
شود. مشتش را می کوبد روی فرمان و گریه می کند و گریه می
کند و گریه می کند.

برش به :
داخلی. آپارتمان جیم کورینگ - روز
آپارتمانی بسیار مرتب در محله رسدا³²، آنجا محل زندگی جیم
کورینگ³³ (سی و دو ساله) است. صدای دستگاه اتوماتیک سیستم
سرویس دوست یابی پخش می شود. ما کورینگ را می بینم که
دارد آماده می شود؛

- جیم قهوه اش را مزه مزه می کند و روزنامه می خواند.
- جیم دوش می گیرد.
- جیم وزنه می زند.
- جیم تلویزیون نگاه می کند، برنامه باعث خنده اش می شود.
- جیم جلوی تختش زانو می زند و دعا می خواند.

صدای پیام تلفنی: ...شماره یک را بزنید تا از وضعیت فرد
مورد نظرتون آگاه شوید و شماره دو را برای گذاشتن پیام
خودتان فشار دهید -
صدای تلفن بیسیم که شماره "یک" رویش زده می شود.

صدای جیم کورینگ: سلام. من جیم هستم. من تو نیروی پلیس کار
می کنم. افسر پلیس لس آنجلس هستم و حوزه فعالیت من ناحیه ون
نویس³⁴ ه. عاشق کارم هستم و دوست دارم سینما برم. سعی می
کنم از نظر جسمی رو فرم بوم، سی و دو ساله و قدم صد و
هشتاد و پنج سانت و وزنم هفتاد و دو کیلو. خیلی دلم می
خواد با آدم خاصی دوست بشم که عاشق چیزای آروم و بی دردسر
باشه... زندگی من پر از استرسه و دوست دارم رابطه ای داشته
باشم که آروم و بی دغدغه باشه -

صدای دوباره تلفن می آید، حرفهای جیم قطع می شود.
صدای پیام تلفنی: اگر دوست دارید درباره افرادی که در محله
شما زندگی می کنند اطلاعات بیش تری کسب کنید، شماره دو را
فشار دهید -

برش به :
داخلی. کلانتری ناحیه ون نیوس - روز

³² Reseda

³³ Jim Kurring

³⁴ Van Nuys

تصویر افسرانی را نشان می دهد که در اتاق کنفرانس روزانه نشسته اند و دارند دستوراتشان را می گیرند، تصویر می چرخد و می رود طرف جیم کورینگ که کمی دور تر از بقیه نشسته است.

فرمانده پلیس: ...خشونت بیش از حد...ولی دنیا همینه...مثل همیشه موفق باشید...خدمت کنید و محافظت و تمام همون چیزایی که خودتون می دونید —
برش به:

داخلی. پارکینگ کلانتری — دقایقی بعد
جیم کورینگ که به طرف ماشینش می رود. بقیه پلیس ها با همکارهایشان می روند، فقط جیم است که به تنهایی طرف ماشین می رود. او عینک آفتابی مارک اوکلی به چشم می زند و سوار ماشین می شود —
برش به:

داخلی. ماشین پلیس — در حال حرکت — کمی بعد
تصویری بسته از جیم در حال رانندگی. او با کسی که ما نمی توانیم ببینم دارد صحبت می کند؛
جیم کورینگ: این اصلاً کار آسونی نیست. شرلی با بی سیم خبرم می کنه، خبر بدیه. هیچ وقت خبری خوب تو کار نیست. اون سعی می کنه شاد باشه، سعی می کنه حرفای خوب بزنه، ولی تهش خبر بده. و افتضاحه. ولی این کارمه. و دوستش دارم. چون می خوام خوب انجامش بدم. توی این دنیا و این زندگی ای که دارم می خوام کارمو خوب انجام بدم. و می خوام به مردم کمک کنم. روزی بیست تا خبر بد بهم می رسه. ولی اگه یه بارشو بتونم به کسی کمک کنم، یکی رو نجات دادم؟ من یه موقعیت درست یا غلط رو سر و سامون می دم. اون وقت یه پلیس خوشحال هستم. و اون وقته که زندگیمون رو همون طوری که باید با خوبی می گذرونیم.
نمایی باز تر نشان می دهد که او دارد با خودش صحبت می کند. درنگ.

جیم کورینگ: (به خودش) ...با خوبی بگذرونیم. و اگه واقعاً بتونیم این کارو بکنیم... و باعث آزار کسی نشیم...خُب اونوقته که...
برش به:

خارجی. بولووار مگنولیا — روز
تصویر از بالا چهار راهی را نشان می دهد. ماشین جیم کورینگ می گذرد... ابری خاکستری می آید و جلو تابش خورشید را می گیرد... پایان سکانس الف.
تصویر تاریک می شود.

روی تصویر: نیمه ابری، 75% احتمال بارندگی

داخلی. محوطه مجتمع / هالیوود شمالی - روز
سکانس ب

تصویر جیم کورینگ را از پشت دنبال می کند. او از حیاط می
گذرد. از کنار تعدادی کودک مکزیکی و سیاه پوست عبور می
کند، از پلکانی بالا می رود و به یک در نیمه باز می رسد؛
جیم کورینگ: سلام؟

در می زند، در را بیشتر باز می کند، وارد می شود؛ زنی
بسیار درشت هیکل و سیاه پوست به نام ماریسی³⁵ (چهل ساله) سر
و کله اش پیدا می شود، می آید طرف او. بلند حرف می زند و
سر و صدا راه انداخته؛

ماریسی: چیه؟ چیه؟ باز چی شده؟
جیم کورینگ: آروم، آروم باشید، هی —
ماریسی: تو نمی تونی همین طوری بیایی تو.
جیم کورینگ: در باز بود، به من خبر دادن که —
ماریسی: تو هم همین طوری اومدی تو —
جیم کورینگ: آروم باشید.
ماریسی: من آروم هستم.

جیم کورینگ: به من خبر دادن اهالی این آپارتمان ایجاد مزاحمت
کردن —

ماریسی: کسی مزاحمت ایجاد نکرده.
جیم کورینگ: به من که طور دیگه ای گفتن، در خونه تون باز
بود، می خوام بدوتم چی شده —
ماریسی: کسی مزاحمت ایجاد نکرده.
جیم کورینگ: پس لازم نیست نگران باشید.

ماریسی: نگو چی کار باید بکنم، خودم می دونم چه حق و حقوقی
دارم، همین طوری سرت رو انداختی اومدی تو، حق این کارو
نداری —

جیم کورینگ: با من کل کل نکنید، می خواهید با من درباره
قوانین صحبت کنید، قبوله، ولی اگه بیش تر ادامه بدین می
برمتون زندان — حالا آروم باشید.

ماریسی: من آروم ام.

جیم کورینگ: شما آروم نیستید. شما داد و فریاد راه انداختین
و من برای این اومدم این جا چون بهم گزارش دادن برای
دیگران ایجاد مزاحمت کردین؛ اومدم ببینم اوضاع از چه قراره
— حالا بگید ببینم، شما تنها هستین؟

ماریسی: نباید به تو جواب بدم.

جیم کورینگ: نه، نباید جواب بدین. ولی من فقط یه بار دیگه
از شما می پرسم؛ شما تنها هستین؟

³⁵ Marcie

مارسی: تو چی فکر می کنی؟
 جیم کورینگ: کس دیگه ای این جا نیست؟
 مارسی: تو این جا هستی.
 جیم کورینگ: باشه. درسته. بجز من و شما، کس دیگه ای تو خونه نیست؟
 مارسی: نه. من که گفتم.
 جیم کورینگ: دارین به من دروغ می گید؟
 مارسی: من تنها زندگی می کنم.
 جیم کورینگ: شاید، ولی یه بار دیگه ازتون می پرسم، کس دیگه ای الان تو این خونه هست؟
 مارسی: گفتم که نه.
 جیم کورینگ: باشه. سمتون چیه؟
 مارسی: مارسی.
 جیم کورینگ: مارسی چرا نمی شینی؟
 مارسی: ترجیح می دم وایسم.
 جیم کورینگ: مارسی، بار آخریه که ازت می خوام بشینی.
 مارسی می نشینند.
 مارسی: من کاری نکردم.
 جیم کورینگ: شاید کاری نکرده باشی، ولی اومدم ببینم جریان این مزاحمت ایجاد کردن چیه. چندتا از همسایه ها تماس گرفتن و گفتن که صدای فریاد و خورد شدن وسایل از این جا می اومده.
 مارسی: چیزی درباره خورد شدن وسایل نمی دونم.
 جیم کورینگ: داد و فریاد چی؟
 مارسی: گفتم که نمی دونم. تو نمی تونی بیایی این جا و خونه رو بگردی —
 جیم کورینگ: این چیه، این چیه رو زمین؟
 نمای خیلی بسته از زمین.
 زیرسیگاری ای می افتد روی زمین، ته سیگارها روی زمین پخش می شوند.
 مارسی: یه زیرسیگاری افتاده، نمی دونم، شاید مال شب قبله، من تازه بیدار شدم.
 جیم کورینگ: تازه بیدار شدی. دیشب این جا مهمونی بود؟
 ظواهر که همینو می گه.
 مارسی: دیشب خونه نبودم.
 جیم کورینگ: خُب مارسی، می خوام از همین الان برخوردار تو با من درست کنی. چون هر چی بیش تر بازی کنی، منم شکم بیش تر می شه و یواش یواش فکر می کنم که حتماً یه کاری کردی.
 مارسی: این جا یه کشور آزاده، هر فکری می خواد بکن.
 جیم کورینگ: آره مارسی، باشه. و تا وقتی که به من جوابی سر راست ندی باید فرض کنم که این جا اتفاقات بدی افتاده.

مارسی: اتفاقات بد؟ منظورت از اتفاقات بد چیه؟
 جیم کورینگ: رفتار بد و غیر قانونی. منظورم اینه. باشه؟
 اتفاقات بد یعنی این. امروز مواد مصرف کردی؟
 مارسی: نه.
 جیم کورینگ: دارو چطور؟
 مارسی: نه.
 جیم کورینگ: مشروب؟
 مارسی: ساعت ده صبحه —
 صدای افتادن چیزی از خارج صحنه به گوش می رسد. جیم سریع سرش را می گرداند و نگاه می کند، مارسی خشکش می زند.
 جیم کورینگ: — این دیگه چی بود؟
 مارسی: من صدایی نشنیدم.
 مارسی بلند می شود.
 جیم کورینگ: نه. نه. مارسی بشین، بشین روی مبل —
 مارسی: من نباید هیچ کاری بکنم.
 جیم دست بندهایش را در می آورد و شروع به بستن مچ مارسی به مبل می کند، مارسی دیگر قاطی می کند و تمام مدت سر و صدا می کند؛
 مارسی: این دیگه چیه؟ این دیگه چیه؟ لعنتی عوضی. عوضی.
 اینا رو —
 جیم کورینگ: مارسی آروم باشد. آروم باش، شلوغ کاری نکن. می خوام همین جا بمونی.
 جیمی در نهایت دست او را می بندد. اسلحه اش را از غلاف در می آورد و به آرامی می رود طرف اتاق خواب —
 مارسی: این کارا دیگه چیه؟ داری چی کار می کنی عوضی؟ عوضی کثافت. کجا داری می ری؟ تو اتاق خواب من نرو.
 جیم اسلحه اش آماده است و دارد به آرامی حرکت می کند، تصویر از عقب او را دنبال می کند؛
 جیم کورینگ: پلیس لس آنجلس این جاست. اگه کسی این جاست، ازش می خوام بیرون بیاد و دستاش رو بگیر بالا و خودشو به من نشون بده —
 مارسی: کسی اون جا نیست. تو اتاق خواب لعنتی من وای نستا.
 جیم به اتاق خواب رسیده، در کمد لباسها بسته است — آن جا تنها جایی است که کسی می تواند مخفی شود؛
 جیم کورینگ: پلیس، اگه کسی تو کمده ازش می خوام از اون تو بیاد بیرون و خودشو به من نشون بده، دستاش رو بالا بگیره و آروم بیاد بیرون —
 مارسی: کسی اون تو نیست!
 جیم کورینگ: مارسی آروم باش! اگه کسی تو کمده همین الان بیاد بیرون —

مارسی: کسی تو کمد نیست، از اتاق خوابم بیا بیرون، از اتاق خواب لعنتیم بیا بیرون.

جیم کورینگ: — این کارو نکن — اسلحه ام آماده ست و اگه در کمد رو باز کنم مجبورم بهت شلیک کنم — حالا بیا بیرون. جیم به کمد نزدیک می شود، آن را سریع باز می کند و عقب می کشد — منتظر است چیزی از آن تو بیرون بپرد ولی...هیچی. ماری: بهت گفتم که کسی اون تو نیست!

جیم به انتهای راهرو نگاه می کند، ماری خودش را به زور کشانده آن جا، مبل بزرگ هم به همراهش آمده؛

جیم کورینگ: ماری — اون مبلو جلوتر نکش! منظرگاه جیم، تصویر به آرامی می گردد طرف کمد. او چندین ملافه را به کنار می زند و اطراف را می گردد تا؛

جسد مرد لاغر سفید پوستی (پنجاه ساله) را پیدا می کند. او در خودش جمع شده و روی زمین افتاده. با ملافه های کثیف جسد را پوشانده اند. پوزنبدی به دهانش بسته شده.

مکت روی جیم، کمی ترسیده و اسلحه اش را می گیرد طرف ماری.

جیم کورینگ: این دیگه چیه ماری؟

مارسی: مال من نیست.

جیم دوباره اسلحه را می گیرد طرف جسد.

برش به:

داخلی. خانه ارل — اتاق پذیرایی — روز

ارل روی تخت خوابیده، تقریباً بی هوش است، ولی هر از گاهی حواسش جمع می شود. فیل کنار تخت نشسته، قهوه و روزنامه کنار دستش است.

ارل: ... نمی خوام این جوری... این جا بشینم، می توئم ببینم، می دونی... داره می ره همون جایی که اون عوضی رفت... مثل... اون مداد رو می بینم... می بینمش، می دونم اون جاست، دستمو طرفش دراز می کنم — نه —

او عمل را تقلید می کند، ولی اصلاً به قلم نزدیک نمی شود.

ارل: نه... فایده نداره. (درنگ) می دونی یه پسر دارم؟

فیل: جدی؟

ارل: ... آه...

فیل: الان کجاست؟

ارل: نمی دونم... یعنی همین اطرافه، این جاست، تو شهره، ولی نمی دونم کجاست... از اون کله شق هاست... خیلی کله شقه... فیل، تو دوست دختر داری؟

فیل: نه.

ارل: یه دوست دختر پیدا کن.

فیل: سعی می کنم.

اِرنل: و باهاش کارای خوب بکن... باهاش در و دل کن... می دونی همه اون چرندیات درسته... یکی رو پیدا کن و باهاش باش... لیندا کجاست؟
 فیل: رفت بیرون. گفت چند تا کار کوچیک داره. بر می گرده.
 اِرنل: دختر خوبیه. یکم خُله، ولی فکر کنم دختر خوبیه. یکم احمقه.
 فیل: اون دوستت داره.
 اِرنل: ...آه... شاید... آره... اون آدم خوبیه...
 فیل: آخرین باری که با پسرِت صحبت کردی کی بود؟
 اِرنل: نمی دونم... آ... شاید ده... پنج... آه، لعنتی... اینم از ذهنم رفته —
 فیل: — حافظه؟
 اِرنل: نه، روند حوادث، می دونی منظورم چیه؟ اتفاقات یادم می آد ولی اون جا — اون جا نیستن — می فهمی؟
 فیل: آره.
 اِرنل: "آره". تو چی می دونی؟
 فیل: نمونه شو قبلاً هم دیدم.
 اِرنل: منظورت بقیه مریضای کونکشه؟
 فیل: هیچ کدموشون به پای تو نمی رسیدن.
 اِرنل: ... کیر تو دهن...
 فیل: چطوریه که تو همش از "کیر تو دهن" "کونکش" یا "گه" استفاده می کنی؟
 اِرنل: یه لطفی در حقم بکن —
 فیل: تو کون خودم انگشت کنم؟
 اِرنل: دقیقاً.
 اِرنل دچار تنش می شود و ناله می کند. درد به سراغش آمده و از دست و تا صورتش را فرا گرفته...
 اِرنل: ...دیگه نمی توئم تحملش کنم...
 فیل: یه آرام بخش دیگه برات می آرم. یه قرص مورفین دیگه —
 اِرنل: اون تلفن لعنتی رو بده...
 فیل: به کی می خوای زنگ بزنی؟
 اِرنل: می خوام ببینم... می خوام بدوئم کجاست، تو می دونی؟
 فیل: کی؟
 اِرنل: جک.
 فیل: جک پسرته؟
 اِرنل جوابی نمی دهد. حواس پرتی اش بیش تر شده.
 فیل: می خوای بهش زنگ بزنی؟ می تونیم بهش زنگ بزنینم، اگه تلفونشو می دونی می توئم شمارشو بگیرم —
 اِرنل: — اون نیست. اون اون جا نیست. اون کونده... فیل... بیا این جا...

فیل به اِرنل نزدیک می شود.
اِرنل: این خیلی خسته کننده است... خیلی خیلی... و من دارم با
آرزوی این می میرم، پیرمرد روی تختشه... آه... و یه چیزی می
خواد.
فیل: باشه.

اِرنل در توهم می رود، کمی گریه می کند، سعی می کند جمله ای
را تکمیل کند؛

اِرنل: ... می تونی توی... فرانک. اسمش فرانک مکی ه —
فیل: فرانک مکی. اسمش اینه؟

اِرنل: اسم من نیست... لیلی رو پیدا کن، اونو بده من، بدش —
اِرنل سعی می کند به چیزی در کنار سر فیل است چنگ بیندازد،
ولی چیزی آن جا نیست. او بیش تر در توهم فرو رفته، کمی
چرتی شده، زمزمه می کند؛

اِرنل: اگه اونو بهم بدی... اون بالاست... آه... دیگه نمی تونم بیش
تر تحمل کنم...

او شئی خیالی را به فیل می دهد و به خواب می رود. درنگ.
با فیل برای دقیقه ای می مانیم، او سرش را بر می گرداند،
به اطراف خانه نگاهی می کند، دوباره به اِرنل نگاه می کند.
برش به:

داخلی. متل بوربانک هالیدی/ سالن اجتماعات — همان لحظه
نمایی بسته از فرانک، یک میکروفن به دست گرفته است.
فرانک: به خودتون احترام بذارین، اونو رام کنید.
نمای مخالف — حدوداً پنجاه مرد که در "سینار فریفتن و نابود
کرد" شرکت کرده اند. آنها سرگرم شده اند و دارند می خندند.
فرانک روی سکویی ایستاده. پشت سر او تابلوی تبلیغاتی
بزرگی است: "فریفتن و نابود کرد" و چنین تصویری دارد: گربه
ای ترسیده که دارد از دست گرگ بزرگی فرار می کند. رویش
نوشته شده: "هیچ گربه ای، نه جان ندارد."

فرانک: آره درست شنیدید. رامش کنید. هدایتش رو مال خودتون
بکنید — باید تکنیکای کارو خوب یاد بگیرین و بگید "نه، تو
منو هدایت نمی کنی. تو نمی تونی روح منو بگیری و تو نمی تونی
این بازی رو ببری." چون این یه بازیه، رفقا اگه فکر می
کنید بازی نیست بر گردید دبیرستان و به یاد همون مری جین کف
دستی برید — به کیر احترام بذارید — باید اینو تو گوشتون
فرو کنید که "من همه کاره ام." منم که می گم آره یا نه، یا
این جا یا اون جا. آره رفیق. غم انگیزه، ولی واقعیتیه. غم
انگیزه ولی واقعیتیه. می خواید بدونید چرا؟ راهش همینه.

این چیزایی که امروز می خوایم درباره اش صحبت کنیم، یه چیز
جهان شموله. یعنی امیدوار بودم می تونستم این جا بشینم و
بگم این طوری نیست — به خاطر واقعیت؟ اگه هر کدومشون یه

چیز جدید داشته باشن، یه چیز تازه که من ازش خیر نداشته باشم، اون وقت چی می شه؟ آخ جون، اون وقت تو پول غلت می زنی! چون اون وقت صدتا نوار کاست می دم بیرون، صدتا کتاب می نویسم، صدتا سمینار برگزار می کنم و صدتا نوار ویدئو ضبط می کنم تا هر کدومش به یکی از کاراشون اختصاص داشته باشه — ولی بحث ما این نیست. این قوانین ابدیه. اونا ساده اند. اونا رو راحت می شه نگاهشون کرد و چیز ازشون یاد گرفت — اونا روشهایی دارن که باید جلوشون رو بگیرید، نذارید پیش برن و جلوشون مقاومت کنید. من خیلی حال می کردم اگر واقعاً به اون اندازه ای که شما خیال می کنید نزدیک شدن بهشون سخت بود. ولی واقعیت اینکه اونا هموشن یه جور هستن. همشون، بلا استثنا. و وقتی روش کار باهشون رو یاد گرفتین، همه چیز در تحت هدایتتونه. لازم نیست برگردین. همینه. آب خوردن. بوم. تموم شد. چرا؟ چون همشون یه جور اند. یه چرخه! کلاس تموم شد. ببخشید. واقعیت اینه. غم انگیزه، ولی حقیقته. و اگه کسایی هستن که می گن این روشای ما "بی انصافانه است"، خُب بذارین بگن، چون واقعاً بی انصافانه است. ما کاملاً گناه کاریم. دنیا هم همین طوره. دنیا جای ناملایمات و بی انصافیه، ولی نمی تونه جلوی سهم منو از اونا بگیره — یه چرخه. متاسفم. کلاس تموم شد.

برش به:

داخلی. متل هالیدی/ لابی — همان لحظه

درهای تاشو باز می شود و زنی جوان وارد لابی می شود. نام او گویناور³⁶ است. عینک آفتابی اش را بر می دارد و به اطراف نگاه می کند.

یک سری از اعلان های "سمینار فریفتن و نابود کرد با فرانک تی. جی مکی" روی دیوار آویزان است. دو همکار فرانک، دُکی³⁷ (بیست ساله) و کاپیتان دافی³⁸ (چهل ساله) به طرف او می آیند؛

کاپیتان دافی: شما گویناور هستین؟

گویناور: بله.

کاپیتان دافی: من کاپیتان دافی، دستیار شخصی فرانک هستم.

اینم دُکی ه —

دُکی: سلام.

گویناور: سلام.

³⁶ Gwenovier

³⁷ Doc

³⁸ Captian Muffy

کاپیتان دافی: الان می تونیم بریم تو. سی و پنج دقیقه پیش شروع کرده، ولی تازه گرم شده — برش به:

داخلی. متل هالیدی/ اتاق کنفرانس — همان لحظه کاپیتان دافی، دُکی و گویناور وارد می شوند و می روند در جایی می نشینند، تصویر 180 درجه می چرخد و از راهرو می گذرد و می رود طرف فرانک —

فرانک: حرکت اول، یه تقویم بخرید. توضیحی نداره. یه چیز معمولیه. با 99 سنت از هر مغازه ای که بخواید می تونید بخرید. می دونید اگه دست بکنید تو جیبتون متوجه می شید اونقدره به خرجتون نداشتیم، چون من اهل این طور کارا نیستم — شما به اون تقویم احتیاج پیدا می کنید، می دونم شاید یه چیز بی اهمیت به نظر بیاد، ولی داشتن تقویم باعث می شه دنیاتون زیر و رو بشه؛ اگه با دختری آشنا شدید باید از دستور العمل A-3 پیروی کنید — خلاصه اش می شه هشت روز به انتظار زنگ بعدی که باید به دختر بزنید — از کجا می تونید بفهمید هشت روز گذشته؟ یه تقویم بخرید. حرکت بعدی؟ روزا رو نشونه گذاری کنید. آره، آره، آره. چرا هشتصد دلار باید پول خرج کنید؟ برای اینکه فرانک بهتون بگه یه تقویم بخرید و اونو نشونه گذاری کنید؟ فقط حواستونو جمع من و تقویم کنید. نشونه گذاری کنید — هدفاتونو توش بنویسید — البته اگه می خواید از اون "دوستتون" چیزی در بیاد باید جدی باشید، هدفاتون رو مشخص کنید. (درنگ، رو به تماشاگرها) شمایی که اون جا نشستی، اسمت چیه؟

برش به:

داخلی. خانه اِریل/ دفتر کار اِریل — همان لحظه فیل دارد به دفترچه کوچک آدرسها نگاه می کند. نمای خیلی نزدیک — نوشته شده "فرانک 8/509-9027" گوشی را بر می دارد و شماره می گیرد؛ صدای زن: بله؟

فیل: سلام. فرانک اون جاست؟

صدای زن: فکر می کنم شماره رو اشتباه گرفتم.

فیل: من دنبال فرانک مکی می گردم.

صدای زن: نه.

فیل: ببخشید شماره اونجا 509-9027 ه؟

صدای زن: آره. شماره رو اشتباه گرفتم. این جا فرانک نداریم.

فیل: باشه. ممنون.

صدای زن: اوهوم.

فیل گوشی را قطع می کند.

برش به:

داخلی. متل هالیدی/ اتاق کنفرانس - همان لحظه تصویر گویناور را دنبال می کند. او آرام از کنار تماشاگرها می گذرد و می رود طرف گروه تصویربرداری ای که در گوشه ای تجهیزاتشان را گذاشته اند و دارند از سینار فرانک فیلم تهیه می کنند. او آرام با تصویربردار صحبت می کند؛
گویناور: ببخشید دیر کردم —
تصویربردار: — بالا رو آماده کردیم.
گویناور: ممنون.

گویناور به طرف ردیفی از صندلی ها می رود و کنار کاپیتان دافی و دُکی می نشیند، و با آنها هم آرام صحبت می کند؛
دُکی: چیزی کم و کسر ندارین؟
گویناور: نه، ممنون.

تصویر از آنها دور می شود، فرانک جلوی مردی زانو زده و ترحم آمیز با او صحبت می کند؛
فرانک: دنیس؟
مرد: آره خودشه —

فرانک: — و اون تو رو آژرد، درسته؟ می دونم، می دونم. می دونم چقدر درد آورده، ولی اینو به وضوح و اطمینان بهت می گم؛ وقتی تقویم رو راه بندازیم و هدفامون رو مشخص کنیم، اون وقت به دنیس می فهمونیم دنیا دست کیه.
فرانک بر می گردد طرف صحنه؛

فرانک: دنیس کوچولو اینو بشنو؛ تو تقویم خط کشیدم و نوشتم: "تا آخر می، می فهمی من گی نیستم." "دنیس چهارم جوئن بستنی چوبی منو میک می زنی." "آگوست که از راه برسه، از کونم می خوری." "من برای خودم هدف گذاشتم. و چی گفتم؟ گفتم "دیگه بسه." چرا؟ اون نمی خواد رفیقت باشه. اون نمی خواد دوستت باشه. فکر می کنی وقتی به چیزی احتیاج پیدا کنی اون می آد کمکت؟ بیش تر فکر کن — این دنیس یه جنده ست! (تماشاگرها خوشحال می شوند.) ولی گوش کنید، این به این معنی نیست که ما نیاز نداریم با اونا دوست بشیم، چون بعداً تو بخش 23 یاد می گیریم که داشتن دو تا دوست تو دست و بالمون چطوری می تونه ما رو برای رسیدن به تله حسادت کمک کنه. ولی بعداً به اون می پردازیم. شماره یک (می شه صفحه 84 کتابچه جلد آبی — اون صفحه رو باز کنید و با من بخونید.) همگی دفترچه های جلد آبی را باز می کند و شروع به خواندن می کنند.

فرانک: یه بجران بسازید — بجران شیک و تمیز، اگه این کارو خوب انجام بدین دستتون به چیزی بند می شه. خُب یه قرار با اون به اصطلاح "دوستتون" بذارید. مثلاً هفت و نیم قرار می ذارید. بهش زنگ می زنید —

فلش به :
داخلی. آپارتمان دختر - شب
تصویر به طرف دختری (بیست ساله) که پای تلفن است حرکت می کند.
دختر: خوبه فرانک. من عاشق غذای دریایی هستم.
برش به :
داخلی. آپارتمان فرانک - شب
فرانک پای تلفن است.
فرانک: پس هفت و نیم می بینمت دیگه؟ عالیه، فعلاً. خداحافظ سیندی.
گوشی را قطع می کند.
برش به :
داخلی. خانه دختر - شبی دیگر
تصویر دختر را دنبال می کند. او از آشپزخانه به طرف در اصلی خانه می رود، سرش را تکان می دهد و نفسش را به شدت خالی می کند...
فرانک: (صدا روی تصویر) تا نه شب صبر می کنی و بعد زنگ در خونه رو می زنی.
دختر در را باز می کند و فرانک را می بیند. فرانک گریان است و حالتی هیستریکی به خود گرفته.
فرانک: (صدا روی تصویر) درو باز می کنه، خیلی هم عصبانیه، ولی وقتی اشکو تو چشماتون ببینه —
فرانک به او نگاه می کند.
فرانک: ...باور نکردنیه...
دختر و فرانک با همدیگر می نشینند روی مبل.
فرانک: (صدا روی تصویر) همون طور حق حق کنان براش توضیح می دین که یه سگ رو وسط راه زیر گرفتین، سریع رسونیدش به درمونگاه حیوانات، اما وقتی رسیدین —
فرانک: ...پنجه ش در رفته بود... و دیر شده بود. خیلی دیر شده بود.
دختر به طرف او می رود و بغلش می کند.
دختر: اووه... هیسسس... هیسسس... فرانک...
برش به :
داخلی. متل هالیدی / اتاق کنفرانس - همان لحظه
فرانک صدای بلندی از خودش در می آورد. و ادامه می دهد.
فرانک: باورم نمی شه که دارم اینو بهتون می گم، ولی در اصل این روش جواب می دهد. هر دختری که می گه دوستتونه، شما رو تو همچین موقعیتی تنها نمی ذاره. تکنیک دوم؛ یه دعوا راه بندازین. نه از مدل اینکه همدیگرو بزنی و بکشید و داد و فریاد راه بندازین — نه، اصلاً! بلکه از یه راه خیلی ساده

و مستقیم برای اینکه بتوانید ذهنیت دختر رو حسابی مغشوش کنید. یادتون باشه که ما از تکنیک "جی" هم برای این کار کمک می‌گیریم. خُب حالا ببینیم باید چی کار کنیم.

برش به:

داخلی. خانه دختر - شب

دختر گوشی را بر می‌دارد و شماره می‌گیرد...

فرانک: (صدا روی تصویر) یه روز بهتون زنگ می‌زنه...

برش به:

داخلی. خانه فرانک - شب

فرانک گوشی را بر می‌دارد.

فرانک: بله؟

دختر: سلام فرانک. منم سیندی³⁹. می‌خواستم بدونم دوست داری

بیایی یه چیزی بخوریم و یه فیلمی تماشا کنیم؟

فرانک: (صدا روی تصویر) شما خیلی جدی می‌گید؛

فرانک: "سیندی، فکر نمی‌کنم حرفی برای زدن با تو داشته باشم."

فرانک گوشی را قطع می‌کند.

برش به:

داخلی. خانه دختر - همان لحظه

دختر دوباره شمار را از حافظه می‌گیرد. کاملاً گیج و آزرده شده.

برش به:

داخلی. متل هالیدی / اتاق کنفرانس - برگشت به صحنه

فرانک با جماعت صحبت می‌کند؛

فرانک: بذارید مدام فکر کنه چه اشتباهی کرده.

تصویر آرام به او نزدیک می‌شود. فرانک لحنش کمی تلخ می‌شود.

فرانک: این راهشه... چون اونا همیشه از خودشون می‌پرسن "چی

کار کردم؟"، "چی کار باید می‌کردم که نکردم؟"، "الان باید

چطور برخورد کنم؟" و اگه اونا به این چیزا فکر کنن - اون

وقته که از شما می‌خوان آزارشون بدین و شما هم باید همین کارو

بکنید. شما باید از این راه هزاران هزار بار مجازاتشون

کنید.

برش به:

داخلی. مرکز پزشکی سِدار سینای - راهرو - روز

تصویر به طرف لیندا می‌رود، او به طرف ما می‌آید. از همان

راهرویی رد می‌شود که کمی قبل جیمی گیتور رد شده بود، به

طرف مطب می‌رود -

³⁹ Cindy

برش به :
داخلی. مطب دکتر/ اتاق پذیرش - دقایقی بعد
لیندا وارد می شود، تصویر به طرف او می رود و بعد تصویر
می گردد طرف منشی ای که به لیندا نگاه می کند؛
منشی: خانم پارتریج —
لیندا: من اینجا و باید ببینمش.
برش به :

داخلی. مطب دکتر - دقایقی بعد
نمایی سریع از مطب؛ دکتر لاندن⁴⁰ (چهل ساله) پشت میز نشسته،
لیندا آن طرف میز است، او حالتی نیمه هستیریکی دارد و مدام
قدم می زند؛
لیندا: - اون داره می میره، الان که این جا نشستیم داره می
میره و کاری از دستمون بر نمی آد - یا مسیح، چطوری می تونی
بهم بگی آروم باشم؟
دکتر لاندن: من می توئم بهت کمک کنم ولی یه چیزایی هست که تو
باید در برابرشون مقاوم باشی، الان می توئم اونا رو بهت بگم،
ولی باید خوب به حرفام گوش بدی، باشه؟
لیندا: من فقط، من فقط - من فقط - من فقط روانم بهم ریخته،
می دوئم که داره می میره، ولی نمی دوئم چطور - چیزای حسابی بهم
بگو - باید با جسدش چی کار کنم؟ وقتی بمیره چی می شه؟ تا
مرد باید چی کار کنم؟ اون وقت چی؟
دکتر لاندن: خب بیمارستان ترتیب کارا رو می ده. یه پرستار
می فرستن، یکی رو می فرستن که ترتیب همه کارار رو بده -
لیندا: الان فیل پیش شه.

دکتر لاندن: فیل یکی از پرستارای ماست؟
لیندا: آره.
دکتر لاندن: اگه از کار فیل راضی هستین دیگه موردی نیست، ولی
برای بردن جنازه با بیمارستان هماهنگ کنید -
لیندا: - تو متوجه نیستی؛ دردش از قبل بیش تر شده و دیگه
مورفینا جواب نمی دن، اون - دو روزه که نمی تونه چیزی قورت
بده و آدم اصلاً متوجه نمی شه قرصا پایین رفتن یا نه - دیگه
نمی توئم تو دهنشو ببینم - همه شبو بالا سرش می شینم و احساس
نمی کنم قرصا پایین می رن و اون همش ناله می کنه و زجر می
کشه -

دکتر لاندن: می توئم درستش کنم، من الان بهت - گوشت با منه؟
لیندا: آره. داره حالم بهتر می شه.
دکتر لاندن: می خوای بشینم؟
لیندا: باید بشینم.

⁴⁰ Dr.Landon

دکتر لاندن: خُب. لیندا، اِرن کارش تمومه. داره می میره. اون مرده. اون خیلی خیلی سریع داره می میره — لیندا کمی آشفته می شود.

دکتر لاندن: ما فقط می تونیم این مرگ رو براش آروم و بی درد تر کنیم، متوجه هستی؟ الان باید با بیمارستان تماس بگیری و از اونا بخوای که بقیه کارا رو انجام بدن — وقتی اون مُرد بهشون زنگ بزن.

شماره ای را روی یک کارت ویزیت می نویسند و در حین صحبت کردن می دهد به لیندا:

دکتر لاندن: این شمارشونه. حالا که دیگه مورفین جواب نمی ده، یه چیز دیگه هم هست که می تونه دردشو آروم کنه، قطره مورفین خیلی داروی موثری ه...یه شیشه کوچولو داره که سرش قطره چکونه، تا راحت بشه ریختش توی حلق، وقتی ریختیش اون دیگه درد نمی کشه؛ دیگه راه برگشتی نداره، یعنی دیگه درد نمی کشه، ولی تمام هوش خودشو از دست می ده، و از الان بدتر می شه. یعنی دیگه اون اِرن قبلی نیست —

لیندا: — چی می توئم بگم — نمی دوئم چی بگم —
دکتر لاندن: کار ما این جا آروم کردن و از بین بردن دردشه. درسته؟ می فهمی چی می گم؟

تصویر به طرف نمای خیلی نزدیک از دستهای دکتر حرکت می کند، او دارد نسخه مورفین مایع را می نویسد... آن را به لیندا می دهد...

برش به:

داخلی. ماشین جگوار پارک شده جیمی — روز نمایی نزدیک از جیمی که پشت فرمان است. برای دقیقه ای مکث می کند، از ماشین خارج می شود.

برش به:

خارجی. آپارتمان کلودیا / پلکان ها — دقایقی بعد تصویر از بالا پلکان ها را نشان می دهد. جیمی وارد نما می شود، می رود طبقه دوم، دقیقه ای مکث می کند و بعد در می زند.

برش به:

داخلی. اتاق خواب کلودیا — همان لحظه تصویر به طرف تخت حرکت می کند. کلودیا خواب است. مرد میان سال کنارش دراز کشیده، لباس زیر به تن دارد. صدای در را می شنود، بیدار می شود.

برش به:

داخلی / خارجی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه جیمی دوباره در می زند... بعد از درنگی... مرد میان سال در را باز می کند. لباس زیر همچنان به تنش است.

مرد میان سال: بله؟
 جیمی: سلام. کلودیا خونه ست؟
 مرد میان سال: خوابیده.
 درنگ.
 جیمی: تو دوست پسرشی؟
 مرد میان سال: تو جیمی گیتوری، آره؟
 جیمی: آره. سمت چیه؟
 مرد میان سال: باب.
 جیمی: تو دوست پسرشی؟
 مرد میان سال: نه، من دوستشم. این جا چی کار می کنی... کلودیا رو می شناسی؟
 جیمی: من پدرشم.
 مرد میان سال کمی گیج شده.
 جیمی: می توئم پیام تو؟
 مرد میان سال: آره. الان خوابه، یعنی —
 جیمی وارد خانه می شود، به اطراف نگاه می کند، روی میز کوکاین و پات و تعدادی قرص می بیند.
 مرد میان سال: می خوای بیدارش کنم؟
 جیمی: خودم می رم... اون... این پشته؟
 مرد میان سال به اتاق خواب عقبی خانه اشاره می کند.
 داخلی. اتاق خواب کلودیا — همان لحظه
 کلودیا خواب است. جیمی وارد می شود، کنار تخت می ایستد.
 بعد از دقیقه ای کلودیا چشمهایش را باز می کند، سرش را بلند می کند و جیمی را می بیند.
 کلودیا: ... این جا چه خبره...؟
 جیمی: منم کلودیا. منم.
 کلودیا کمی خودش را بالا می کشد، رویش را با ملافه می پوشاند، نگاهش از جیمی می گذرد و به مرد میان سال می افتد، او همچنان با لباس زیرش در اتاق پذیرایی نشسته است و دارد آنها را نگاه می کند. نگاهش را می گیرد طرف جیمی؛
 کلودیا: چی می خوای؟ چرا اومدی این جا؟
 جیمی: می خواستم باهات صحبت کنم. دوست پسرت منو راه داد، من در زدم —
 کلودیا: اون دوست پسر من نیست.
 جیمی کمی درنگ می کند، بعد؛
 کلودیا: حالا می خوای بهم بگی هرزه؟
 جیمی: نه. نه.
 استرس به سراغ کلودیا می آید و اشکش در می آید؛
 کلودیا: چی می خوای؟
 جیمی: می خوام بشینم. می خوام باهات صحبت کنم.

کلودیا: نشین.

جیمی: ... می خوام... کلودیا من خیلی چیزا می خوام. شاید بتونیم صحبت کنیم و مشکلاتمون رو حل کنیم... خیلی چیزا هستش که می خوام بهت بگم —

کلودیا: من نمی خوام باهات صحبت کنم.

جیمی: خواهش می کنم. لازم نیست الان صحبت کنیم. شاید بتونیم یه قرار با هم بذاریم، نمی خوام مزاحمت بشم —

کلودیا: چرا اومدی این جا؟ چرا این کارو می کنی؟ اومدی این جا که بهم بگی هر جایی؟

جیمی: نمی خوام فکر کنی باهات اون طور رفتار می کنم — نمی خوام بهت بگم هرزه —

کلودیا: آره، آره راست می گی — این جا چی کار می کنی؟ تو خونه من چی کار می کنی؟

جیمی: عزیزم داد نزن. قاطی نکن —

کلودیا: من قاطی نیستم. نگو من قاطی هستم.

جیمی: من که نگفتم — معذرت می خوام —

کلودیا: من قاطی نیستم. تو قاطی هستی. تو اشتباه می کنی. تو —

جیمی: من یه چیزی گرفتم — من مریضم کلودیا. من مریضم.

کلودیا: از این جا برو بیرون، از خونه من برو بیرون —

جیمی: بس کن دیگه، به حرفام گوش کن. من دارم می میرم، من مریضم... حالا ضعیف شدم و دیگه... نمی توئم —

کلودیا: از این جا برو بیرون.

جیمی: کلودیا من دارم می میرم. سرطان دارم. سرطان گرفتم، دارم می میرم. تمام استخونام رو سرطان گرفته و من —

کلودیا: بمیر، بمیر، برو بیرون.

جیمی: من بهت دروغ نمی گم، من —

کلودیا: بمیر. از این جا برو بیرون.

جیمی: عزیزم خواهش می کنم، خواهش می کنم —

کلودیا: من عزیز تو نیستم، دختر تو نیستم. من بچه تو نیستم —

خودش را بیش تر بالا می کشد، سینه اش نمایان می شود، سعی می کند با ملافه آن را بپوشاند —

جیمی: خواهش می کنم لباستو بپوش، خواهش می کنم —

کلودیا: تو جهنم می سوزی. تو جهنم می سوزی چون حقته — از این جا گورتو گم کن.

جیمی: عزیزم.

کلودیا: برو بیرون.

درنگ. جیمی دقیقه ای می ایستد.

جیمی: مادرت می خواد بدونه کجا هستی —

کلودیا: از این جا گورتو گم کن.
از اتاق خواب خارج می شود، از کنار مرد میان سال که روی
مبل نشسته است می گذرد.

جیمی: می بخشید.
مرد میال سال: خیالی نیست.
جیمی خارج می شود. کلودیا می لزد و گریه می کند و ملافه
را به خودش پیچیده.
مرد میان سال یک خط کوکاین بالا می رود، به کلودیا نگاه می
کند؛

کلودیا: لطفاً می شه کاسه کوزه ت رو جمع کنی و بری؟
برش به:

داخلی. الکتریکی سولومون و سولومون - روز
تصویر به طرف دانی اسیمت که دارد سریع از در وارد می شود
می رود. او موهایش را مرتب می کند. این جا مغازه "آدم
خوب"⁴¹ها است. او می رود به انتهای سالن.
نمایی از در عقب سالن.

تصویر خیلی سریع به طرف دانی اسیمت که دستش را می برد طرف
کلیدش حرکت می کند (جا کلیدی اش از آن مدل هاست که به
کمر بند چسپیده و کلیدها با زنجیری از آن بیرون می آیند) کلید
را داخل قفل می گذارد.
برش به:

داخلی. راهروی پشت مغازه - سولومون و سولومون - همان لحظه
دانی وارد می شود، به انتهای راهرو می رود تا به دری دیگر
می رسد. قبل از اینکه به در برسد، آوی سولومون (سی ساله)
در انتهای راهرو ظاهر می شود.
آوی: دان.

دانی می ایستد، نگاه می کند. آوی به او اشاره می کند که
دنبالش برود.

دان: هی آوی. الان می آم.
آوی بر می گردد به اتفاقی که از آن بیرون آمده بود. دانی
کلید را داخل قفل این در می کند.
برش به:

داخلی. اتاق تعویض لباس/ محل استراحت کارکنان - دقایقی بعد
دانی لباس کار مخصوص مغازه سولومون و سولومون را می پوشد،
نامش روی سینه لباس سنجاق شده. کمی به خودش می رسد، عرق
کرده. (تمام این کارها را در حالی که پشتش به ما است انجام
می دهد.)
دانی: همه چیز حله. حله. حله.

⁴¹ Good Guys

برش به :

داخلی. دفتر سولومون - دقایقی بعد
دانی آن طرف میز صاحب مغازه، آقای سولومون سولومون (چهل
ساله) نشسته است. آوی، برادر سولومون هم در کناری
ایستاده.

دانی: ...خواهش می کنم...

سولومون: نه دانی. دیگه فایده نداره.

دانی نزدیک است بزند زیر گریه.

دانی: سولومون این مسخره ست. حقم نیست.

سولومون: دانی بی خودی شلوغش نکن. الان داره روشن می شه،
الان خیلی چیزا داره روشن می شه. تو کارتو انجام نمی دی،
کاری که ازت خواستمو انجام نمی دی، کاری که بهت دادمو انجام
نمی دی. مدام معذرت خواهی، پشت معذرت خواهی که چی؟ من دیگه
کاسه صبرم پر شده.

دانی: سولومون؛ الان یه دنیا گرفتاری دارم. زندگیم بهم ریخته
است و این - اگه این کارو بکنی - اگه اخراج کنی بدبخت می
شم. نمی توئم زیاد توضیح بدم، ولی خواهش می کنم، خواهش می
کنم، ببین من چهارسال این جا کار کردم، چهار سال عمرو بهت
دادم و من، من، منظورم اینه که چی؟ ببخشید که دیر کردم.
تصادف کردم. خیلی اتفاقی رفتم تو یه مغاز هفت - 11. تقصیر
من نبود.

آوی: تقصیر کی بود، دان؟

سولومون: آوی لطفاً اون دهندو یه دقیقه ببند. دان دوست
داری درباره کارایی که این چهارساله برات کردم و تو برای
من کردی صحبت کنیم؟ می خوام صحبت کنیم؟ برام کاری نداره
ها. چقدر بهت قرض دادم، و چقدر تو برام جنس فروختی، چند
بار دیر کردی، چند بار کلیدای مغازه کووینا⁴² رو گم
کردی...

دانی: سولومون من بی پولم. اگه اخراج کنی -

سولومون: - من بهت پول دادم، حقوق دادم. ولی تو هیچی نمی
فروشی دان. از وقتی پیدات کردم مدام بهت سرویس دادم، دیگه
چی کار باید می کردم؟ عکستو رو بورد تبلیغاتی زدم،
گذاشتمت تو مغازه، کردمتم فروشنده اول مغازه، تو، بچه
باهوشه دانی اسمیت رو کردم نماینده رسمی الکتریکی سولومون و
سولومون -

دانی: من بهت اسممو دادم، شهرتمو در اختیارت گذاشتم. معلومه
که -

⁴² Covina

سولومون: خفه شو. منم بهت پول دادم، پولشو دادم. مدام بهت فرصت دادم و هر بار تو گند زدی. زیادی بهت اعتماد کردم. کلیدای مغازه رو بهت دادم، رمز گاوصندوقا رو می دونی، کل نبض مغازه من تو دستته و تو به جاش می ری تو شیشه مغازه هفت - 11، همیشه هم دیر می آی، کلی هم بهم مقروضی — برای آشپزخونت چقدر بهت پول دادم؟ هنوز پولشو پس ندادی — دانی: پولشو بهت پس دادم.

سولومون: تو طول دو سال دان! اونم از حقوقت کسر شد، تازه سودشم باهات حساب نکردم —

دانی: سولومون خواهش می کنم. خواهش می کنم. اگه منو بندازی بیرون بیچاره می شم. الان اصلاً وقت خوبی نیست. بدترین موقعه ای که می تونی منو بندازی بیرون. من باید کار کنم. کلی مقروضم، یه عالمه کار دارم، من، من، من، من قراره عمل کنم — باید دندونامو عمل کنم —

آوی: عمل چی؟

دانی: عمل دندون. جا افتادن دندون.

سولومون: این دیگه چه جور عملیه؟

دانی: سیم می ذارن.

سولومون: سیم می ذارن؟

دانی: آره.

سولومون: سیم لازم نداری.

دانی: چرا لازم دارم.

سولومون: دندونات که سالمن.

آوی: دندونات انحراف ندارن.

دانی: من باید عمل بشم. من سیم لازم دارم.

آوی: دان وقتی تعطیلات رفته بودی تاهو⁴³ رعد و برق خورد تو مغزت، فکر نمی کنم گذاشتن سیم کار درستی باشه —

دانی: باورم نمی شه بخوای این کارو با من بکنی، اونم تو این موقعیت — آوی می دونی چیه؟ رعد گرفتگی هیچ ربطی به سیم گذاشتن نداره، باشه؟ سولومون تو رو خدا بذار یه بار دیگه به پات بیفتم؛ خواهش می کنم، خواهش می کنم، این کارو نکن.

آوی: دانی چطوری می خوای پول سیم ها رو بدی؟

دانی: نمی دونم.

سولومون: چقدر خرجشه؟

دانی: زیاد نمی شه... مهم نیست.

آوی: پنج هزار دلار می شه، می دونم همین حدوده است —

⁴³ Tahoe

سولومون: حسابی عصبانیم کردی دان. باور نکردنیه — خیلی
احتمانه ست، می خوام پنج هزار دلار پول سیمی رو بدی که بهش
احتیاج نداری —
دانی: من کارمند خوبی بودم —
سولومون: دان شروع نکن.
آوی: دانی تو احتیاجی به سیم نداری.
سولومون: پولشو می خوام از کجا بیاری؟
دانی: نمی دونم.
سولومون: حتماً می خوام از من بگیری، آره؟
دانی: من کارمند خوبی هستم سولومون. سخت کوش و وفادار و

—
آوی: دانی تو احتیاجی به سیم نداری.
دانی: به تو چه مربوطه. من کارمند خوب و وفاداری برات
بودم کونده.
آوی: دان حواست به دهنه باشه.
سولومون: دان کلیداتو بده.
دانی: این کارو نکن!
سولومون: کلیدا رو رد کن بیاد.
درنگ. دانی سعی می کند به خودش مسلط شود، جلوی اشکش را می
گیرد، بلند می شود. او با کلیدها ور می رود و بعد از چند
دقیقه درگیری شش هفت کلید به آنها می دهد.
نمایی بسته از کلیدی که گذاشته می شود روی میز.
برش به:

داخلی. آپارتمان/ هالیوود شمالی — همان لحظه
نمایی از داخل اتاق خواب — کارآگاه ها و ماموران و پزشکان
قانونی را در چندین نمای سریع می بینیم.
در اتاق پذیرایی
تصویر از ماموران و کارآگاهانی که دارند با هم صحبت می
کنند عبور می کند... به طرف جیم کورینگ حرکت می کند، او از
بقیه کمی فاصله دارد، اما دارد به دقت حرفهای آنها را گوش
می کند؛

مامور: اسم مقتول پورتر پارکر⁴⁴ و پنجاه و نه سالشه. به
عنوان مرد مرده توی کمد⁴⁵ شناسایی شده. می گن که این
شوهرشه —

کارآگاه دوم: — اون این جا زندگی نمی کرده، ولی می آد این
جا و دعوا مرافح راه می ندازه —
مامور: ظاهراً یه پسر هم داره. یه بچه هم هست.

⁴⁴ Porter Parker

⁴⁵ the dead guy in the closet

کارآگاه اول: پسرشه؟
مامور: اون پسرشه...یه بچه هم هست. اونا از دیشب تا صبح
این جا بودن. داد و فریاد مال اونا بوده —
کارآگاه اول: الان کجان؟
مامور: — پیداشون نکردیم.
مامور زن پزشک قانونی: — اون شش صد دلار پول داشته —
مامور اول: سه تا هم حلقه ازدواج پیدا کردیم.
کارآگاه اول: خوبه.
مامور زن پزشک قانونی: — هر روز یه عامله آدم می اومدن و
می رفتن، این جا همون آپارتمانیه که دربون درباره ش می گفت
—
مامور: دربون می گفت اون یارو که تو کمده با پسرش می
اومدن و می رفتن —
مامور زن پزشکی قانونی: آره، درسته.
کارآگاه اول: خودش چی می گه؟
مامور: یه کلمه حرف نمی زنه.
تصویر به نمایی بسته از جیم کورینگ می رسد.
نمایی از محوطه ساختمان — همان لحظه
عده ای کارآگاه و مامور و پزشک قانونی بالای سر ماری
ایستاده اند. دست بند به دستش است. چهره اش به ما نشان می
دهد که نمی خواهد چیزی بگوید. باز دوباره آنها صحبت می
کنند.
مامور دوم: ماری چرا کشتیش؟
کارآگاه سوم: تو اونو کشتی؟
مامور دوم: اون زدت؟ بلای سرت آورد؟
کارآگاه چهارم: چند وقته این جاست؟
کارآگاه سوم: ماری داری به ضرر خودت کار می کنی.
مامور سوم: ماری جسد شوهرت تو کمده لباسات پیدا شده.
مامور دوم: و این اصلاً خوب نیست.
کارآگاه سوم: با زیرسیگاری زدیش، گلوشو گرفتی —
مامور چهارم: — می دونیم که اون زمین افتاد و زدی تو
صورتش، ولی می خوایم یه چیز دیگه بهمون بگی ماری.
مامور دوم: چرا کشتیش؟
سر کارآگاه که در صحنه پیش حضور داشت وارد نما می شود؛
سر کارآگاه اول: ماری پسرت کجاست؟ ماری؟ ماری؟ ماری،
بگو پسرت کجاست. بگو پسرت کجاست.
تصویر به نمایی بسته از ماری می رسد.
ماری: می خوام با وکیل صحبت کنم.
نمایی از خیابان بیرون آپارتمان — کمی بعد

مامورها دارند می روند، تصویر جیم کورینگ را دنبال می کند، او به طرف ماشینش می شود و با بی سیمش صحبت می کند. بی سیم: ... 4277 توجونگا...

جیم کورینگ: 10-4.

از میان همسایه ها پسری سیاه پوست کنار دست جیم کورینگ به راه می افتد — نام او دیکسون⁴⁶ است و ده سال دارد. نسبت به سن و سالش جثه ای کوچک دارد و بسته ای بزرگ شکلات به گردنش آویزان کرده، شکلاتها برای فروش هستند. آنها راه می روند و صحبت می کنند؛

دیکسون: چقدر بابت کمکم بهم پول می دی؟

جیم کورینگ: آقا کوچولو فکر کنم یه کم پیچیده تر از اون چیزی باشه که فکر می کنی.

دیکسون: اسمو بذار تو لیست حقوق بگیرا، من خبرتون کردم، من خبرتون کردم —

جیم کورینگ: تو که هنوز تو نیروی پلیس ثبت نام نکردی — سه سال باید دوره ببینی — باشه؟

دیکسون: من دوره دیده ام، آماده ام تا پلیس شم، نمی خوام یه شکلات بخری تا به جونای محروم کمکی کرده باشی — جیم کورینگ: ببخشید آقا کوچولو.

دیکسون: می خوام اعترافات منو بشنوی؟ برات همشو اجرا می کنم، ولی باید بهم پول بدی، باید بهم پولشو بدی. جیم کورینگ: چرا نرفتی مدرسه؟

دیکسون: امروز مدرسه ندارم. معلم ام مریض شده.

جیم کورینگ: معلم جایگزین ندارین؟ مدرسه ات کجاست؟

دیکسون: نه نداریم. اون جا چی پیدا کردین؟

جیم کورینگ: آقا کوچولو این دیگه اطلاعات محرمانه ست.

دیکسون: اگه بهم بگی چی می دونی، منم بهت می گم چی می دونم

جیم کورینگ: نمی تونم بگم.

دیکسون: بذارش به اهدۀ کارآگاه ها، اونا هیچ کاری نمی تونن بکنن، من می تونم کمکت کنم، اون وقت دیگه می دونی باید چی کار کنی، یه سر نخ بهت می دم — زودی فکراتو بکن — می خوام بدونی کی اون یارو رو کشت؟

جیم کورینگ کنار ماشین اش می ایستد، رو می گرداند طرف دیکسون؛

جیم کورینگ: خُب. گوش کن. تو، بیا این جا ببینم.

دیکسون: نمی آم.

جیم کورینگ: دوست داری به مامور قانون بی احترامی کنی؟

⁴⁶ Dixon

دیکسون: می توئم کمکت کنم، می توئم بهت بگم کی اونو کشته .
 جیم کورینگ: دلکی هان؟ جوک می گی؟
 دیکسون: من رپریم .
 جیم کورینگ: آهان رپری؟ قرارداد آلبوم هم امضا کردی؟
 دیکسون: هنوز نه - (می خواند) "ولی بهت می دم سر نخ، اگه بهم نشون بدی رفاقت -"
 جیم کورینگ: تا حالا دارالتعديب جوينيل بودی؟
 دیکسون: ببین اصلاً باهات شوخی ندارم -
 جیم کورینگ: آهای حواست به حرف زدنت باشه. حواست باشه .
 دیکسون: بس کن دیگه، فقط منو ببین که می توئم، نگام کن -
 جیم کورینگ: باشه. فقط زود باش.
 دیکسون جعبه اش را می گذارد زمین و شروع به رقصیدن می کند.
 جیم کورینگ کنار ماشینش می ایستد.
 دیکسون: شروع می کنم؛ با شعرم بهت می گم چه خبره، با ریتم و آواز می گم چه خبره، ولی باید باشی به گوش، زود نکنی فراموش، چون حرفم زود می آد بیرون - چون مشکل خودته که می آد جلو، خودش ور می ره با اون دوست سیاهش -
 جیم کورینگ: - هی رفیق حواست باشه، بد دهنی نکنی ها -
 دیکسون: - زندگی می کنی تا بشی پیر، یه چیزی رو شونته و تو فکر می کنی خبریه، چون باید غلافو بکشی؟ اغرار نکن، بجمب، بهتره خفه خون بگیری و گوش کنی و یاد بگیری -
 جیم کورینگ: باشه، باشه آقای کولیو⁴⁷. بسه دیگه .
 دیکسون: دیگه داره تموم می شه .
 جیم کورینگ: زودتر تمومش کن.
 دیکسون: اینو داشته باش - حواست باشه - من خود سود ام - پروفورم که درباره ؤرم بهت چیز یاد می دم، اونی هستم که سعی کردم گردن ستمگرو بگیرم، ولی از دست شیطان فرار کرده، اما قرضا بیش تر شده، و اگه اون درد کشیده، دردو با خودش آورده تو خونه - وقتی خورشید دیگه جواب نمی ده، خداوند می ذاره بارون بباره .
 نمایی ثابت از جیم کورینگ.
 دیکسون: این دیگه کمک می کنه پرونده رو جمع کنی.
 جیم کورینگ: هر معنی ای که داره، مطمئن ام که خیلی کمک می کنه آقای آیس تی⁴⁸.
 کورینگ می نشیند پشت فرمان، دیکسون می آید طرف او؛
 دیکسون: شنیدی چی خوندم؟
 جیم کورینگ: داشتم گوش می دادم -

⁴⁷ Coolio

⁴⁸ Ice-T

دیکسون: بهت گفتم کار کیه، ولی تو به من گوش نمی دادی.
جیم کورینگ: — حوصله بازی کردن ندارم.
کورینگ در را می بندد و می رود...

برش به:

موسیقی از صحنه قبل شروع شده و وارد این صحنه می شود؛
داخلی. کتابخانه مدرسه — روز
سکانس پ

تصویر به آرامی می رود طرف استنلی، او پشت میز نشسته
است... تعداد زیادی کتاب روی میز پخش است...
نمایی از پشت سر که مستیقم پایین را نشان می دهد:
تمام کتابها را در تصویر داریم، نگاهی اجمالی بهشان می اندازیم:
"چیزها چطور کار می کنند"، "بحث های قانونی"، "کتاب
رکوردهای جهانی"، "تاریخ طبیعی چیزهای بی معنی"، "آب و
هوا"، "آموزش خوکها..."

نمایی بسته از کتابی درباره آب و هوا. تصویر نگاهی مختلف
از دماسنج ها و رطوبت سنج هایی از قرن هفدهم میلادی را
نشان می دهد. ما نقاشی مضمون متعلق به قرن شانزدهم میلادی
را می بنیم که در آن ارسطو به آسمان اشاره کرده و می گوید
"...تلاش ما برای درک و پیشگویی وضع هوا به دوران پارین
سنگی بر می گردد..."

نمایی بسته از صورت استنلی. او دارد مطالعه می کند. تصویر
آرام به او نزدیک می شود.

نمایی بسته از زنگ مدرسه که به صدا در می آید.
نمایی بسته از استنلی که کتاب را بر می دارد.

برش به:

خارجی. مدرسه — جایی که والدین به دنبال بچه هایشان می
آیند — دقایقی بعد

تصویر به دنبال استنلی حرکت می کند. او کلی کیف به همراه
خودش می کشد. به طرف ریک که در ماشین به انتظار اوست می
رود —

ریک: بدو.

استنلی: تو دیر کردی، نه من.

ریک: می تونستی بیایی جلوی در —

استنلی: — از پشت پنجره ندیدمت.

ریک به او کمک می کند که کیفها را در ماشین بگذارد. تصویر
نمایی خیلی بسته از چهره استنلی را به ما نشان می دهد... او
می نشیند در ماشین... از خارج تصویر صدای نشستن ریک روی صندلی
راننده و روشن کردن ماشین می آید... چند قطره باران می نشیند
بر شیشه جلوی ماشین...

ریک: (خارج از صحنه) آماده ای بازم ببری؟

استنلی: آره .
ماشین از کادر خارج می شود.
برش به :
خرجی. آسمان - روز
تصویر رو به بالا است. باران شدیدی شیشه دوربین را پر می کند... تصویر به جلو زوم می کند... آنقدر که دیگر قطرات باران کل تصویر را فرا می گیرد.
روی تصویر: درجه حرارات/ پیش بینی میزان بارندگی/ جهت باد/ رطوبت/ اطلاعات هوا/ و غیره
دیزالوی سریع به :
خرجی/ داخلی. استودیو تلویزیون - ایست بازرسی ورودی ساختمان - دقایقی بعد
تصویر به دنبال استنلی و ریک می رود، آنها سعی دارند از باران در امان باشند، از یک در شیشه ای عبور می کنند، از کنار مامور امنیتی می گذرند، مامور اجازه عبور آنها را با باز کردن یک در صادر می کند -
آنها وارد راهرویی می شوند که در آن چندین دفتر تولید فیلم و برنامه قرار دارد، با چابکی قدم بر می دارند، لباسهای خیسشان را می تکانند... هم‌هنگ کننده شرکت کنندگان مسابقه به طرف آنها می آید؛ نامش سینتیا است و سی سالی دارد.
سینتیا: اومدید، اومدید.
ریک: ببخشید دیر کردیم، سینتیا.
سینتیا: مشکلی نیست، نگران نباشید. تو چطوری استنلی؟
استنلی: خوب. بله. خوب.
سینتیا: برای "برو، برو، برو." آماده ای؟
استنلی: ریچارد⁴⁹ و جولیا⁵⁰ کجان؟
سینتیا: همین جان، حالشون خوبه. تو رخت کن هستن. (به ریک) بعداً می بینمت -
ریک دستی به گردن استنلی می زند؛
ریک: برو خوشتیپ.
استنلی: می بینمت.
تصویر با ریک می ماند، دور او صد و هشتاد درجه می چرخد، حالا پشتش به ما است، کمی جلو می رود و وارد اتاقی می شود

اتاق انتظار والدین

تصویر با یکی از مسئولان تولید همراه می شود، او برای مادر جولیا قهوه ریخته... به دنبال او تا راهرو می رویم - تصویر از

⁴⁹ Richard

⁵⁰ Julia

او می گذرد — از راهرویی دیگر می گذریم و دوباره می رسیم به سینتیا و استنلی، آنها دارند راه می روند و صحبت می کنند؛

استنلی: اتاق خبر کجای استودویه؟
سینتیا: طبقه بالاست.

استنلی: تا حالا اون جا رفتی؟
سینتیا: آره که رفتم، چطور؟

استنلی: می خوام بدونم اتاق هواشناسی کجاست. می خوام بدونم اونا برای پیش بینی وضع هوا خودشون ابزار هواشناسی دارند یا اینکه خبرا رو از جایی دیگه می گیرن؟
سینتیا: ازشون می پرسم، شاید یه بار رفتیم اون جا رو بهت نشون دادم —
استنلی: باشه.

تصویر از کنار آنها می گذرد و به مری می رسد؛ او دستیار جیمی گیتور است و چهل سالش است... به طرف اتاق لباس جیمی می رود و در می زند —
جیمی: بیا تو.

مری وارد اتاق می شود. جیمی لباس های مخصوص برنامه را پوشیده و جرعه ای مشروب می نوشد.
مری: رز پشت خطه، اینم کارتهای امروز —
جیمی: پونزده دقیقه پیش کارتا کجا بودن؟
مری: ببخشید.

جیمی: پاولا رو برام پیدا کن —
مری: همین الان باهاش کار داری؟

جیمی: آره. همین الان می خوامش. پیدااش کن. یه جایی تو ساختمونه —

مری: جیمی تا بیست دقیقه دیگه می ریم رو آنتن.
جیمی: پیدااش کن، مری گیرش بیار و بهش بگو می خوام باهاش صحبت کنم. لعنتی.

جیمی گوشه را بر می دارد.
جیمی: بله؟

برش موازی:

داخلی. خانه جیم — همان لحظه

تصویر به طرف رز (همسر جیمی) می رود، او در آشپزخانه پای تلفن است و دارد با جیمی صحبت می کند. یک مستخدم در پس زمینه دارد کار می کند.

رز: چطوری؟

جیمی: دارم می خورم.

رز: آروم یا تند؟

جیمی: تند تند.

رز: بعد از برنامه زود بیا خونه.

جیمی: رفتم ببینمش — یه یارو عوضی درو باز کرد، مرتیکه پنجاه سالش بود، کوکاین هم رو میز بود —

رز: — باهات صحبت کرد؟

جیمی: دیونه بازی در آورد. رز، خل شد.

رز: بهش گفتی؟

جیمی: نمی دوختم. باید برم، وقت ندارم، قبل از شروع برنامه بازم باید بخورم —

رز: دوستت دارم.

جیمی: منم دوستت دارم...

رز: خداحافظ.

تصویر روی رز ثابت می ماند.

برش به:

خارجی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه

تصویر برای دقیقه ای روی آپارتمان ثبت می ماند. ماشین جیم کورینگ وارد نما می شود، او به آپارتمان نگاه می کند.

برش به:

داخلی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه

تصویر در حالی که کلودیا یک خط کوکاین بالا می رود خیلی سریع به او نزدیک می شود. صدای موسیقی را تا انتها بلند کرده است.

برش به:

خارجی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه

تصویر به دنبال جیم کورینگ می رود، او راهرو را می پیماید، از پلکان بالا می رود و به جلوی در خانه کلودیا می رسد. در می زند.

برش به:

داخلی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه

کلودیا از جایش می پرد — سرش را می گرداند طرف در. کمی دیگر کوک می زند، سعی می کند صدایش بلندتر از صدای موسیقی باشد؛

کلودیا: ...بله...؟

جیم کورینگ: (از پشت صحنه) پلیس. درو باز کنید.

از چشمی در نگاه می کند و جیم کورینگ را می بیند. بر می گردد و به میزش نگاه می کند: میز پر از کوکاین و قرص و پایپ و چیزهای دیگر است.

کلودیا: آم...آم... چی شده؟

جیم کورینگ: پلیس لس آنجلس، ممکنه لطفاً درو باز کنید؟

کلودیا به طرف میز پر از مواد مخدر می دود و همه چیز را از روی میز بر می دارد —

کلودیا: یه دقیقه صبر کنید...باید لباس بپوشم — (آه، آه، آه، آه)
 برش به:

خارجی. درمانگاه / شرمین اوک⁵¹ — همان لحظه
 تصویر به طرف مرسدس لیندا می رود، او ماشین را پارک می کند. باران سنگینی دارد می بارد. از ماشین خارج می شود —
 برش به:

داخلی. درمانگاه — دقایقی بعد
 تصویر از لیندا دور می شود، از آسانسور بیرون می آید و می رود به انتهای راهرو —
 برش به:

داخلی. دفتر / اتاق انتظار — دقایقی بعد
 او وارد اتاق انتظار یک روان شناس می شود. سه چهار صندلی آن جا است و چند دگمه که اسم دکترها روی آن نوشته شده.
 نمایی بسته از دست او که دگمه را می زند و چراغ قرمزی روشن می شود.
 پرش تصویری به:

داخلی. دفتر روان شناس — دقایقی بعد
 دفتری است کوچک با فضایی مطلوب. لیندا گریه می کند، حرف می زند و راه می رود. روانشناس، زنی میان سالی است که نامش دکتر دایان است. در حالی که آن دو دارند صحبت می کنند، دکتر دایان نسخه می نویسد؛
 لیندا: از این کار متنفرم، دوست ندارم پیام این جا و نتونم صحبت کنم —
 دکتر دایان: می فهمم، مشکلی نیست — کاش تو موقعیت بهتری بودی.
 لیندا: نمی دونم چی پیش می آد، واقعاً نمی دونم — بهم ریخته ام، همه چیز از حد خارج شده.
 دکتر دایان: امم..امم. فرصات تموم شدن، تو این طور مواقع اگه تنها باشی موثرتره، خوشحالم که اومدی پیشم، هر چقدر زودتر اتفاق می افتاد —
 او دو برگ نسخه به لیندا می دهد، می خواهد حرف دیگری بزند — ولی لیندا به کاغذ چنگ می زند، از دست او می گیرد و به طرف در می رود —
 لیندا: ممنون دکتر دایان —
 دکتر دایان: موفق باشی.
 نمایی بسته از در که محکم بهم می خورد.
 برش به:

⁵¹ Sherman Oaks

داخلی. خانه اِ رل - اتاق تلویزیون - همان لحظه تصویر روی فیل ثابت است. او جلوی تلویزیون ایستاده، تصویر به او نزدیک می شود، او دارد کانالها را عوض می کند. نمایی از تلویزیون.

تلویزیون همه جور برنامه ای پخش می کند. فیل به هر کانالی که می رسد لحظه ای مکث می کند، دنبال تبلیغ خاصی است. کنترل را می گذارد زمین و از اتاق خارج می شود. تصویر ثابت می ماند، نمایی از تیزر "بچه ها چه می دانند؟" می بینیم. تصاویری مختلف است از استنلی و چند کودک دیگر که دارند جواب سئوالهای مسابقه را می دهند، یک تقویم می بینم که به ما نشان می دهد هفت هفته متوالی است آنها دارند برنده می شوند و چیزی نموده تا جایزه چهارصد و پنجاه هزار دلاری را برنده شوند.

گوینده تیزر: می تونن برنده بشن؟ ساعت سه پای تلویزیون بشینید و شاهد رقابت استنلی اسپکتور به همراه دوستهای باهوشش ریچارد و جولیا با رقیبهای بزرگ سالشون میم، لویس و تاد باشید - اونا دارند به طرف جایزه نیم میلیون دلاری حرکت می کنند و باید دید می تونند رکوردی در برنامه "بچه ها چه می دانند؟" ثبت کنند؟

برش به:

داخلی. خانه اِ رل / آشپزخانه - دقایقی بعد فیل تلفن را بر می دارد و شماره می گیرد.

برش موازی:

داخلی. مغازه پینک دات⁵² - همان لحظه

دختر مکزیکی جوانی مسئول گرفتن سفارشات است، جلوی او کامپیوتر کوچکی قرار دارد.

مسئول سفارشات پینک دات: پینک دات، بفرمایید.

فیل: سلام. می خواستم چند قلم جنس سفارش بدم.

مسئول سفارشات پینک دات: شماره تلفنتون.

فیل: 818 - 753 - 0088.

مسئول سفارشات پینک دات: آقای پارتریج؟

فیل: بله.

مسئول سفارشات پینک دات: سفارشتونو بفرمایید.

فیل: من یه...یه ساندویچ کره با بادوم زمینی می خواستم.

مسئول سفارشات پینک دات: اوهوم. هم م م.

فیل: سیگار. کمل لایت⁵³.

مسئول سفارشات پینک دات: ام م م.

⁵² Pink Dot

⁵³ Light Camel

فیل: آب.
 مسئول سفارشات پینک دات: آب معدنی بطری؟
 فیل: آم، نه، اصلاً می دونید چیه؟ آب نمی خواد، یه بسته نون...نون سفید.
 مسئول سفارشات پینک دات: باشه.
 فیل: و آم...مجله "سوانک"⁵⁴ رو هم دارید؟
 مسئول سفارشات پینک دات: آره.
 فیل: باشه. یه دونه از اونا. "رام رود"⁵⁵ دارید؟ مجله "رام رود"؟
 مسئول سفارشات پینک دات: آره.
 فیل: باشه. یکی از اونا بدین. و...آم... "برلی لیگال"⁵⁶؟
 مسئول سفارشات پینک دات: داریم.
 فیل: اونم دارید؟
 مسئول سفارشات پینک دات: آره گفتم که داریم. همین؟
 فیل: همین.
 مسئول سفارشات پینک دات: هنوز ساندویچ و نون و سیگارو می خواین؟
 فیل: آره. چطور؟ آره.
 مسئول سفارشات پینک دات: جمش می شه پونزده دلار و بیست و نه سنت. حداکثر نیم ساعت دیگه می رسه.
 فیل: ممنون.
 فیل گوشی را قطع می کند، به اِرن نگاه می کند. نمایی بسته از اِرن. او خواب است، اما چهره اش نا آرام است. تصویر به طرف شانه او حرکت می کند.
 دیزالو سریع به:
 داخلی. بدن اِرن - همان لحظه
 تصویر کمی در بدن او می چرخد، سرطان دارد ریه اِرن را از درون می خورد. تصویر به عقب می رود و از بدن او خارج می شود؛
 دیزالو سریع به:
 داخلی. هتل هالیدی/ اتاق کنفرانس - همان لحظه
 تصویر از فرانک که دارد صحنه را ترک می کند، دور می شود. تماشاگران او را تشویق می کنند. دستیار او، دُکی، میکروفن را بر می دارد و اعلام می کند که یک ساعت وقت تنفس است و در لابی اسنک سرو می شود.

⁵⁴ Swank

⁵⁵ Ram Rod

⁵⁶ Barely Legal

فرانک از صحنه بیرون می آید و با کاپیتان دافی و گویناور احوال‌پرسی می‌کند؛
کاپیتان دافی: ریئس، ایشون گویناور هستن، از برنامه "چهره ها" برای تهیه گزارش اومدن —
فرانک: سلام، سلام، کار نفسمو برونده —
جینوار: اشکالی نداره. از دیدنتون خوشبختم.
فرانک: الان می‌خواین چیزی ضبط کنید؟
جینوار: میل خودتونه، من بچه‌ها رو بالا مستقر کردم —
فرانک: به همین زودی یه اتاق جور کردی؟
فرانک با کاپیتان دافی به شوخی ای که کرده می‌خندد.
فرانک: البته شوخی کردم ها.
برش به:

داخلی. اتاقی در هتل — دقایقی بعد
فرانک میکروفونش را روی سینه می‌زند، گروه تصویر برداری کوچکی به همراه گویناور هستند. هر دو دارند به سر و وضع خودشان می‌رسند، در این بین فرانک صحبت می‌کند؛
فرانک: به خدا قسم من تو کارم تکم، سوپرمنم! بتمنم! بعدش احساس می‌کنم یه قهرمان هستم، بعد از سمینار اینقدر زور پیدا می‌کنم که می‌تونم برم وسط خیابون هر کی رو خواستم بلند کنم، یه دقیقه هم معتدل نشم —
گویناور به فیلمبردار اشاره می‌کند که مشغول ضبط شود؛
گویناور: فقط یه دقیقه طول می‌کشه؟
فرانک: فقط یه نگاه، یه مکث، فقط یه نگاه از طرف من کافیه تا — بنگ بنگ بوم! تماس برقرار می‌شه — این سمینارا منو سر ذوق می‌آره، می‌دونی چرا؟ چون من اون چیزی هستم که باور دارم هستم. من چیزی هستم که به دیگران یاد می‌دم، حرف و عمل یکیه، این قوانین برای من حکم پرستش دارن، درست همون طوری که برای بقیه موعظه می‌کنمشون؛ می‌دونی چی می‌شه؟ از در و دیوار می‌ریزن سرم.

گویناور: ما الان دوربینو روشن می‌کنیم —
فرانک: — برید، برید، برید. مگه نمی‌بینی در افشانی می‌کنم. یه چیز دیگه هم می‌خوام بهتون بگم؛ تو این کار به خاطر اینکه فرانک تی‌جی‌مکی هستم، موفق نمی‌شم.
ببینید، یه سری زن اون بیرون هستن که می‌خوان منو نابود کنن — همین کار منو سخت‌تر می‌کنه، وقتی به یکیشون می‌رسم، که منو می‌شناسه و به تمام شیوها و برنامه‌ها آشناست — لعنتی اون وقت می‌خواد دوره بیفته بگه با فلانی بوده و نداشته که بلایی سرش بیاد. من چی کار می‌کنم؟ همیشه تخته‌گاز در می‌رم. از تیرای اون تروریستای مو بلوند در می‌رم. ولی

اون وقته که جنگ بینمون شروع می شه و در نهایت تیم مکی برنده میدونه. می توخه یه سیگار بکشم؟
گویناور: اشکالی نداره. خُب، بذارین برای شروع یکی دو تا سؤال بپرسم —
کاپیتان دافی به فرانک یک نخ سیگار می دهد و آن را برایش روشن می کند.
از منظر دوربینهای فیلم برداری — به نحایی بسته از فرانک زوم می کنند. او نفسش را بیرون می دهد؛
فرانک: چی می خوای بدونی؟
برش به:

خارجی. بار بادام زمینی خندان — همان لحظه تصویر سریع پایین می آید و می رود طرف هوندا آکورد دانی اسمیت، ماشین جلویض ضربه دیده. ماشین در فضای مخصوص پارک ماشینها پارک می شود. باران به شدت می بارد.
تصویر به او نزدیک تر می شود. دانی در ماشین می ماند. او دارد به آهنگ "رویاهای" گوش می کند و آن را زیر لب می خواند، با خودش صحبت می کند تا به خودش اعتماد به نفس دهد، نفس عمیقی می کشد و می گوید؛
دانی: بذار اتفاق بیفته، بذار اتفاق بیفته و برو، برو، برو.

با سرعت تمام از ماشین خارج می شود —
برش به:

داخلی. بار بادام زمینی خندان — همان لحظه تصویر به طرف دانی که وارد این بار کوچک و تاریک می شود، حرکت می کند. بار زیاد شلوغ نیست. کت باران خورده اش را در می آورد، کمی موهایش را عقب می کشد و به طرف میزی خالی که در گوشه ای از بار است حرکت می کند —
بارمن جوانی به نام بَرَد⁵⁷ (بیست ساله) دارد مشروب می ریزد. تصویر با یک پیشخدمت زن سی ساله همراه می شود و دوباره بر می گردد طرف میز دانی —
پیشخدمت زن: سلام. باز دوباره برگشتین، هان؟
دانی: هان، آره، سلام.
پیشخدمت زن: — چی می خواین؟
دانی: نوشابه رژیمی.

پیشخدمت می رود. دانی یک نخ سیگار روشن می کند — تصاویر از 24 فریم در ثانیه، تبدیل می شوند به 40 فریم در ثانیه — او به آن طرف اتاق نگاه می کند — تصویر صد و هشتاد درجه می گردد طرف بار و به جلو می رود —

⁵⁷ Brad

برد از پیشخدمت سفارش را می گیرد. سرش را تکان می دهد، و به پیشخدمت لبخند می زند، با لبخندش یک دست سیم کامل روی دندانهایش مشخص می شوند.

نمایی از دانی. تصویر به او نزدیک می شود، او لبخند می زند، با دستهایش دهانش را لمس می کند.

منظرگاه دانی - بارمن نوشابه می ریزد، به مرد مسن شصت ساله ای که چیزی است در مایه های تورستون هاول/ ترومن کاپوتی/ دورتی پارکر⁵⁸ نگاه می کند. او که در انتهای بار نشسته لیوانش را بالا آورده و نشان می دهد که "یک لیوان دیگر می خواهد." او اسکناسی را در هوا تکان می دهد و به برد لبخند می زند.

دانی ناراحت می شود. تصویر کمی عقب می رود و از 40 فریم در ثانیه بر می گردد به همان 24 فریم در ثانیه. پیشخدمت بر می گردد سر میز دانی؛

پیشخدمت زن: نوشابه رژیمی.

دانی: یه پیک تکیلا هم می خوام.

پیشخدمت زن: — چه مدلی؟

دانی: فرقی نمی کنه.

دانی به برد و آن مرد مسن که دارند با هم صحبت می کنند نگاه می کند.

برش به:

داخلی. استودیو تلویزیون/ راهروها - همان لحظه تصویر به دنبال بچه ها است؛ استنلی، ریچارد (پسری چاق و 12 ساله) و جولیا (دختری که شبیه ستاره های سینما است و 11 سالش است). سینتیا دارد آنها را به طرف محل اصلی مسابقه راهنمایی می کند.

جولیا: تو هنوز مشق می نویسی؟

ریچارد: نه اونقدری که قبلاً می نوشتم. از وقتی مسابقه رو شروع کردیم دیگه مدرسه نمی رم چون مدام سر تست بازیگری هستم

استنلی: من دیگه سر کلاسا نمی رم.

ریچارد: پس چی کار می کنی؟

استنلی: اونا گذاشتن خودم تو کتابخونه درس بخونم.

ریچارد: خیلی خوبه.

جولیا: استنلی برای خودت مدیر برنامه گرفتی؟

استنلی: نه.

جولیا: باید یکی بگیری، جدی می گم، می شه از توش کلی چیز در آورد —

⁵⁸ Thurston Howell/Truman Capote/Dorothy Parker

استنلی: مثلاً چی؟
ریچارد: منظورت چیه "مثلاً چی؟" — اون طوری می تونی
قرارداد امضا کنی —
سینتیا: — ریچارد.
ریچارد: باشه سینتیا. می تونی از آدمایی که می خوان
لوازشونو براشون تبلیغ کنی وسایل مجانی بگیری.
جولیا: تبلیغ، طنزای تلویزیونی، "فه"⁵⁹ و از این جور چیزا.
استنلی: "فه" دیگه چیه؟
جولیا: فیلم هفته. امروز صبح با آلن تیک و کوری هایم⁶⁰ برای
تست رفتیم —
ریچارد: بهت زنگ زده بودن؟
جولیا: نه. ولی احتمالاً بهم زنگ بزنی.
ریچارد: اگه تونستیم رکوردو بشکونیم شاید بهت زنگ بزنی —
جولیا: من تو اون فیلم بازی می کنم ریچارد، چون بازیگر
خوبی هستم.
ریچارد: پر رو — پر رو.
سینتیا: بچه ها، بس کنید دیگه —
استنلی: سینتیا؟
سنتیا: چیه؟
استنلی: چقدر وقت داریم؟
سنتیا: زیاد وقت نداریم، چی می خوای؟
استنلی: شاید بخوام برم دستشویی.
سنتیا: می تونی نگهش داری؟
استنلی: نمی دونم.
سنتیا: سعی کن، اتفاقی برات نمی یفته.
آنها وارد صحنه می شوند — تصویر از آنها می گذرد و جلوتر می
رود تا صحنه برنامه را نشان دهد؛
تماشاگرهایی در استودیو حاضر هستند، آنها روبروی صحنه نشسته
اند.
سه دوربین فیلم برداری وجود دارد و کارگردانی سر صحنه است
که به این طرف و آن طرف می رود و دستور می دهد.
یک گوینده پیر هم به نام دیک جنینگس⁶¹ دارد برای تماشاگرهای
داخل استودیو حرفهای طنز تعریف می کند، منتها حرفهای بی
مزه است. او شصت سالش است و سالهاست که کارش همین است. چند
لیوان هم مشروب خورده.

⁵⁹ M.O.W = Movie of the Week

⁶⁰ Alan Thicke and Corey Haim

⁶¹ Dick Jennings

خود صحنه چیزی است بین صحنه برنامه های چپردی/ بازی زوج های جوان/ قیمت درست⁶². یک جایگاه برای جیمی گیتور وجود دارد. یک میز مخصوص "بچه ها" است و میز دیگر مخصوص "بزرگسالان" است. نورهای گردان سر صحنه وجود دارد و طراحی صحنه آن جا از قدیم تا به حال زیاد تغییر نکرده و همه وسایل همان است.

تصویر با بچه ها می ماند، آنها به طرف محل نشستشان راهنمایی می شوند، بین آنها و تماشاگرها پرده ای است که نمی گذارد آنها دیده شوند. جولیا سرش را بر می گرداند و چیزی می بیند؛

جولیا: اوناهاشن —

رقیبان بزرگسال به همراه دستگیری وارد صحنه می شوند و پشت میز می نشینند. رقیبان بزرگسال به ترتیب اینها هستند؛

زن سیاه پوست و چهل ساله ای به نام میم مک نیل⁶³
مردی سفید پوست و عینکی و بیست ساله به نام تاد گرونیمو⁶⁴
مردی اهل پورتوریکو و چهل ساله به نام لوئیس گوزمن⁶⁵
آنها به بچه ها نگاهی می اندازند.

ریچارد: (به آرامی) آره، آره، آره، همین طوری نگاه کنین، مسخره ها.

استنلی: فکر کنم اونا خیلی باهوش باشن.

جولیا: نه نیستن —

ریچارد: چی کار می خوان بکنن — می خوان ما رو برن؟

استنلی: شاید.

جولیا: دو روز مونده تا به رکورد برسیم، پامونو از این جا بیرون نمی داریم، امکان نداره ببازیم.

ریچارد: فقط باید تیم اصلی هاروارد رو بیارن تا بتونن از شر ما خلاص بشن.

تصویر به نمایی بسته از استنلی می رسد. مکث. درنگ. بعد؛
برش به:

داخلی. دفتر جیمی — همان لحظه

جیمی به همراه زنی سی ساله به نام پاولا⁶⁶ در دفتر نشسته اند. تصویر به آرامی به آنها نزدیک می شود؛

جیمی: خوشگل شدی.

درنگ.

پاولا: منظورت چیه جیمی؟

⁶² JEAPORDY/NEWLEYWED GAME/PRICE IS RIGHT

⁶³ Mim MacNeal

⁶⁴ Todd Geronimo

⁶⁵ Luis Guzman

⁶⁶ Paula

جیمی: ...خودت می دونی...

پاولا: زنت چیزی فهمیده؟

جیمی: نه.

پاولا: پس مشکل چیه؟

جیمی: می دونی... برای من خیلی دیر شده که بخوام مسخره بازی در بیارم. می خوام بس کنم. می خوام ذهنمو از هر کاری که دارم انجام می دم دور کنم —

پاولا: — منظورت کارایه که نباید می کردی؟ می خوام بگی پشیمونی، آره؟ از این؟ این چیه؟ آه، لعنت به تو. مثل عوضی ها باهام رفتار کن، ولی سعی مثل کن واقعاً مثل عوضی ها باهام رفتار کنی.

جیمی: نمی خوام به هیچ کس دروغ بگم. دیگه نمی خوام کسی رو آزار بدم.

پاولا جوابی نمی دهد. درنگ. بعد؛

جیمی: سی سال با رز بودم، تو — تو اینا رو نمی دونی، و می دونم به چی فکر می کنی —

پاولا: منظورت اون احساس خوشحالیته؟

جیمی: آره. آره.

پاولا: تو یه کاری می کنی احساس کنم آدم کثیف و گهی هستم. الان احساس می کنم یه تیکه آشغال هستم.

درنگ.

پاولا: می خوام بهش بگی چی کار کردی؟

جیمی: آره.

پاولا: اسم منم بهش می گی؟

جیمی: اگه ازم بپرسه بهش می گم. هر کار که کردم رو می خوام بگم.

پاولا: خُب می تونی یه لطفی بکنی و چیزی بهش نگی.

جیمی جواب نمی دهد.

پاولا: جیمی بیا بگو همه چیز تمومه، منم می ذارم می رم. من الان سه ساله با تو ام و خود تو هم به همون اندازه رفتی پشت سر من با دخترای جوون خوابیدی — من کنار می کشم، تو برای زندگیت یه چیزی لازم داری، تو برای خودآگاهی خودت یه چیزی لازم داری، ولی لطفاً پای منو نکش وسط —

جیمی: پاتو نمی کشم وسط.

پاولا: چه بلایی سرت اومده؟

جیمی: تو مدرسه به مشکل بر خوردم.

پاولا بلند می شود و می رود طرف او، می خواهد او را برای لحظه ای بغل کند.

پاولا: حالت خوبه؟

جیمی: اصلاً.

کسی در می زند و بعد در باز می شود؛ برت رمزی⁶⁷ (شصت ساله) وارد می شود. او تهیه کننده برنامه است. برت: آماده باش. سلام پاولا. پاولا: سلام برت. جیمی یک لیوان دیگر مشروب می خورد، به طرف پاولا می رود و آرام دستی به گونه او می کشد و می گوید؛ جیمی: (به پاولا) تو از اون آدم خوبایی، مگه نه؟ برش به: داخلی. استودیو تلویزیون/ راهرو - دقایقی بعد برت و جیمی دارند راه می روند و با هم صحبت می کنند؛ برت: زیاد رو به راه نیستی - جیمی: زیاد خوردم برت. برت: حالت خوبه؟ جیمی: اوووووه ه ه نه. برت: (به کارتها اشاره می کند) خوبه. بهشون نگاه انداختی؟ جیمی: برت سی ساله عوض نشدن - برت: امروز بزرگا خیلی قوی هستن، خودت ببینی می فهمی - اون مکزیکه یکم بینشون نخاله ست - جیمی می افتد روی زمین. برت: آه - آه - آه - جیمی - برش به: داخلی. آپارتمان کلودیا - همان لحظه کلودیا مواد را در لباسی کثیف می ریزد و می اندازدش داخل سبد رخت چرک ها. جیم کورینگ به در می کوبد. جیم کورینگ: (از پشت صحنه) درو باز کنید. کلودیا: دارم می آم!

می دود طرف در، در طول راه می افتد زمین، سریع از جایش بلند می شود و در را باز می کند؛ کلودیا: هی. سلام. سلام. نمای مخالف و بسته از جیم کورینگ - 40 فریم در ثانیه. تصویر به او نزدیک می شود، این اولین باری است که کلودیا را می بیند. جیم کورینگ: ...آره...

کلودیا: ببخشید، باید لباس می پوشیدم. نمایی باز تر به ما نشان می دهد که جیم کورینگ همان طور بهت زده آن جا ایستاده و باتومش را به دست گرفته - او آماده حمله کردن بود. قدمی عقب می گذارد... به خاطر صدای موسیقی مجبور هستند فریاد بزنند؛

⁶⁷ Burt Ramsey

جیم کورینگ: — شما این جا زندگی می کنید؟
کلودیا: بله.

جیم کورینگ: تنها هستین؟
کلودیا: بله.

جیم کورینگ: کس دیگه ای باهاتون نیست؟
کلودیا: نه، چی شده؟

جیم کورینگ: اشکالی نداره اگه پیام تو و یه چکی بکنم؟
کلودیا: برای چی؟

جیم کورینگ: خُب. قبل از هر چیزی برای اینکه بتونیم صحبت کنیم شما باید صدای موسیقی رو کم کنید، باشه؟
کلودیا: ببخشید.

کلودیا می رود صدا را کم کند و جیم کورینگ می آید باتومش را بگذارد در غلاف، ولی اشتباه می کند و باتوم از پله ها می افتد پایین.

کلودیا صدای موسیقی را کم می کند، بر می گردد و می بیند که او نیست.

جیم کورینگ باتومش را بر می دارد و سریع بر می گردد جلوی در آپارتمان، گویی اتفاقی نیفتاده؛
جیم کورینگ: شما تنها زندگی می کنید؟
کلودیا: بله.

جیم کورینگ: اسمتون چیه؟
کلودیا: کلودیا.

جیم کورینگ: کلودیا چی؟
کلودیا: ویلسون.

جیم کورینگ: خُب. کلودیا ویلسون؛ تو می خوای کر بشی؟
کلودیا: چی؟

جیم کورینگ: نشنیدی چی گفتم؟
کلودیا: چرا، ولی نمی دونم —

جیم کورینگ: — گوش دادن به موسیقی با صدای بلند؛ می خواین به گوشتون ضربه وارد کنید؟
کلودیا: نه.

جیم کورینگ: خُب اگه به موسیقی با صدای بلند گوش کنید نه تنها به گوش خودتون ضربه وارد می کنید، بلکه باعث آزردن شدن گوش همسایه هاتون هم می شید.

کلودیا: متوجه نبودم که صداش بلنده.

جیم کورینگ: خُب همین می تونه یه نشونه باشه که پرده گوشتون آسیب دیده، متوجه هستید؟
کلودیا: آره.

جیم کورینگ: تلویزیونتون هم که روشنه، معمولاً هر دو تا با هم روشن می شن؟

کلودیا: نمی دونم - یعنی، مشکل چیه؟
 جیم کورینگ: مشروب خوردین، مواد مصرف کردین؟
 کلودیا: نه.
 جیم کورینگ: به من خبر رسیده که این جا ایجاد مزاحمت کردن و سر و صدا شنیده شده. این جا کسی سر و صدا کرده؟
 کلودیا: بله. یکی اومد پیشم، یکی که نمی خواستم بیاد این جا و بهش گفتم بره - رفت - مشکلی نبود. اونا رفتن. ببخشید.
 جیم کورینگ: دوست پسرت بود؟
 کلودیا: نه.
 جیم کورینگ: شما دوست پسر ندارین؟
 کلودیا: نه.
 جیم کورینگ: کی بود؟
 کلودیا: من... اون رفته... منظورم اینکه چیزی نیست. می دونی، تموم شده -
 جیم کورینگ کمی به اطراف نگاه می کند، کلودیا با حالتی عصبی دماغش را فشار می دهد. جیم کورینگ به طرف اتاق خواب نزدیک تر می شود -
 جیم کورینگ: اشکالی نداره اگه یه نگاهی به اون جا بندازم؟
 کلودیا: اشکالی نداره.
 جیم کورینگ می رود داخل اتاق خواب، به اطراف نگاه می کند، کنار سبده رخت چرکها می ایستد -
 کلودیا: دنبال چی می گردین؟
 جیم کورینگ: کلودیا؛ چرا نمی ذاری من سئوال بپرس و تو فقط جواب بدی، باشه؟
 کلودیا: باشه.
 جیم کورینگ: تازه اومدی این جا؟
 کلودیا: دو سالی می شه.
 جیم کورینگ: یکم بهم ریخته ست.
 کلودیا: آره.
 جیم کورینگ: من خودمم یکم شلخته هستم.
 کلودیا: آره.
 جیم کورینگ: تو و دوست پسرت دیشب این جا مهمونی داشتین؟
 کلودیا: من دوست پسر ندارم.
 درنگ. جیم کورینگ به کلودیا نگاه می کند و بعد نگاهی به اتاق می اندازد. مکث.
 برش به:

داخلی. بار بادام زمینی خندان - همان لحظه دانی بعد از خوردن دو لیوان تکلیا سر جایش نشسته. کمی بهم ریخته است. بلند می شود، تلو تلو خوران می رود طرف بار و با حالتی ناراحت می نشیدن نزدیک تورستون، سه چهار مشتری

دیگر هم آن جا نشسته اند. برد دارد لیوانها را می شوید، نیم گاهی هم به اتفاقات اطراف دارد... دانی به تورستون؛ دانی: به نظر می آد تو جیبت حسابی پوله. تورستون: شاید فقط از اینکه دوستم برد رو می بینم خوشحالم. مشتری های دیگر کمی می خندند، برد سر به تایید تکان می دهد، دانی نه می خندد و نه نگاهش را از تورستون بر می دارد؛ دانی: فقط پول خرج می کنی. پول، پول، پول. تورستون: داری منو می ترسونی. دانی: تو قلب عشق وجود داره؟ تورستون: من پر از عشقم. حتی به تو هم عشق می ورزم دوست عزیز. دانی: عشقت واقعه؟ تورستون: خوب — دانی: — عشقی که به تو احساس وصف نشدنی ای بده. بزنه زیر دلت. مثل یه سطل پر از اسید زیر دلت بجوشه و آزارت بده و خوشحالت کنه و باعث شه ندونی از خوشحالی چی کار کنی...؟ تورستون: پسرم نمی دونم باید جواب این حرفاتو چی بدم، اما من به همچین عشقی که می گی اعتقاد دارم. به نظرم عشق درستییه. دانی: من عشق دارم. تورستون: البته، معلومه، از اون عشقای پر حرف به نظر می آد. دانی: نه. جدی می گم، بین؛ من عشق دارم. تورستون: منم با اشتیاق دارم به حرفت گوش می دم، رفیق. دانی: اسم من دانی اسمیته و کلی عشق برای ابراز دارم. درنگ. برش به: خارجی. داروخانه شرمین اوک — همان لحظه نمای باز از داروخانه. باران می بارد. مرسدس لیندا به سرعت وارد کادر می شود و در محلی پارک می کند. برش به: داخلی. داروخانه شرمین اوک — همان لحظه تصویر به طرف لیندا که وارد می شود می رود، تصویر می گردد طرف میز تحویل نسخه، پشت آن جا شاگرد داروخانه ای ایستاده؛ شاگرد داروخانه: سلام. لیندا: سلام. لیندا سه نسخه به او می دهد. شاگرد داروخانه مدتی به آنها خیره می شود، و بعد نگاهی مشکوک به لیندا می اندازد. شاگرد داروخانه: واو. کلی داروه ها، مگه نه؟

لیندا با سر تایید می کند. شاگرد به پشت مغازه می رود و با دکتر داروخانه که مرد پیری است چند کلمه ای حرف می زند و به لیندا اشاره می کند. نگاه مشکوکی دیگر از طرف آن دو به لیندا...دکتر داروخانه می رود طرف تلفن.

نمایی از لیندا. تصویر آرام روی او زوم می کند. از 24 فریم در ثانیه می شود 40 فریم در ثانیه. نفسش را حبس می کند، عصبانی است و به زمین نگاه می کند.

برش به:

داخلی. استودیو تلویزیون/ صحنه اجرای برنامه - همان لحظه تصویر به طرف یک کورنومتر بزرگ حرکت می کند، کارگردانی هم کنار آن ایستاده؛

کارگردان: سی ثانیه.

تصویر همراه می شود با دیک جینینگس، که می رود سر جایش. تصویر می رود طرف رقبای بزرگسال، آنها دارند با همدیگر صحبت می کنند، تصویر می رود طرف بچه ها. ریچارد به استنلی نگاه می کند؛

ریچارد: چه مرگته؟

استنلی: باید برم دستشویی.

جولیا: از دست تو، استنلی.

برش به:

داخلی. اتاق انتظار والدین - همان لحظه

تصویر می رود طرف والدین؛

ریک: — نمی تونی اون کارو بکنی. باید همین طوری بگی. از دستشون جوش نیار، فقط همین طوری آروم بهشون بفهمون. باید بگی "نه، تا اتاقتو تمیز نکردی از خونه بیرون نمی ری."

مادر جولیا: اتاق جولیا هم همین طوریه.

پدر جولیا: مثل خوک دونی می مونه. ولی الان مدام لباس برای خودش می خره —

مادر جولیا: باید وقتی از در می خواد بره بیرون ببینیش —

پدر جولیا: — مثل عروسکا خودشو درست می کنه.

مادر جولیا: بهش می گم: "نه. نه. نه. ما که نمی خوایم بریم برنامه مد. تو داری می ری مدرسه."

مادر ریچارد: — برنامه مد که نیست، مدرسه است.

مادر جولیا: برنامه مد نیست.

تصویر می رود طرف ریک، او دارد به بروشور یک مرسدس بنز نو نگاه می کند.

ریک: رفقا، بیاین یه پولی در بیاریم.

همگی به صفحه تلویزیون نگاه می کنند.

می چرخیم به:

داخلی. استودیو تلویزیون. صحنه برنامه - همان لحظه

تصویر می رود طرف جیمی و برت که پشت پرده ایستاده اند. جیمی مست است؛

برت: خوبی؟ هی؟ جیمی؟

جیمی: و کتاب می گه: "شاید ما با گذشته کنار اومده باشیم، ولی گذشته با ما کنار نمی آید."

برت: بس کن جیمی، جون بگیر، جون بگیر — جیمی: تو خواج، برت.

تصویر می رود طرف کارگردان، او دارد به معکوس می شمارد؛ کارگردان: و...سه...دو...یک...

با انگشت اشاره می کند...تصویر می چرخد طرف دیک جینینگس که می گوید:

دیک جینینگس: زنده از بوربنک کالیفرنیا برنامه: "بچه ها چه می دانند؟"

تصویر می چرخد سمت راست. نشانه تشویق روشن می شود، دوباره می گردد طرف تماشاگرهای به وجد آمده، و دوباره می گردد و ما تابلوی "بچه ها چه می دانند؟" را می بینیم که کمی به سطح صحنه نزدیک تر شده. موسیقی مخصوص برنامه نواخته می شود و باز تصویر می گردد؛

دیک جینینگس: (صدا روی تصویر) برای سی و سومین سال متوالی، طولانی ترین مسابقه تلویزیونی آمریکا و جایی که بچه ها با بزرگسالها رودرو می شوند تا ببینند در نهایت کی حرف آخر را می زند!

محل نشستن "بچه ها" می چرخد طرف تماشاگرها و روشن می شود. دیک جینینگس: (صدا روی تصویر) می رند که هفته هشتم خودشان رو هم پشت سر بذارن، بچه ها: ریچارد، جولیا و استنلی.

محل نشستن "بزرگسال ها" می چرخد طرف تماشاگرها و روشن می شود.

دیک جینینگس: (صدا روی تصویر) و حالا رقیبای بزرگسال امروز ما: تاد، لویس و میم.

نمایی از پشت صحنه — همان لحظه جیمی پشت پرده ایستاده است. تصویر به طرف پشت او حرکت می کند. او سرش پایین است.

دیک جینینگس: (صدا روی تصویر) خواهش می کنم سلام کنید به مجری مورد علاقه و همیشه حاضر "بچه ها چه می دانند؟" و البته ریئس خودم، جیمی گیتور!

پرده بالا می رود — تک نوری مستقیم می تابد به تصویر — جیمی وارد صحنه می شود.

برش به:

داخلی. خانه اِریل — اتاق پذیرایی — همان لحظه سکانس ت

تصویر از تلویزیون دور می شود و می چرخد طرف فیل، او دارد تلویزیون تماشا می کند. تصویر از او می گذرد و می رود طرف اِرد. او خواب است.

صدای جیمی گیتور شنیده می شود.

جیمی گیتور: (صدایش از خارج تصویر) باز دوباره، دوباره، دوباره برگشتم! جیمی گیتور هستم و باورتون بشه یا نه، ما در انتهای هفته هفتم هستیم، داریم پا می داریم تو هفته هشتم و این بچه های خارق العاده با ما هستن — چرخش به:

داخلی. اتاقی بزرگ در متل هالیدی — همان لحظه تصویر به طرف فرانک می رود، او دارد درباره سیستم "فریفتن و نابود کردن" صحبت می کند؛ بعد تصویر می چرخد طرف گویناور و گروه تصویربرداری اش که دارند به حرفهای فرانک گوش می دهند.

جیمی گیتور: (صدایش از خارج تصویر) — خُب، سلام — سلام، فقط دو روز مونده تا به رکورد بیشترین برد در طول سی و سه سال اجرای برنامه "بچه ها چی می دونند؟" برسیم — می چرخد به:

داخلی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه

تصویر می رود طرف جیم کورینگ و بعد می چرخد طرف کلودیا، جیمی دارد آن جا را می گردد و با کلودیا صحبت می کند. جیمی گیتور: (صدایش از خارج تصویر) ما با حمایت پی. تی. ای و بنیاد معلمان آمریکایی شمالی کارمونو ادامه می دیم و سعی می کنم مثل همیشه کیفیت برنامه رو بالا نگه داریم — به خاطر همین هم هست که طولانی ترین مسابقه تاریخ تلویزیون هستیم — چرخش به:

داخلی. بار بادام زمینی خندان — همان لحظه

تصویر از تلویزیونی که بالای بار است و دارد مسابقه را نشان می دهد می چرخد به طرف دانی، او خیره تلویزیون است. یک لیوان دیگر تکیلا می نوشد.

جیمی گیتور: (صدایش از خارج تصویر) و بذارین بگم؛ با این سه تا کودکی که این جا هستن، تعجب نمی کنم اگه باز هم کارمونو ادامه بدیم، ولی امروز روز خطرناکیه — چرخش به:

داخلی. داروخانه شرمین اوک — همان لحظه

تصویر آرام زوم می شود روی لیندا، دکتر داروخانه نگاه های مشکوکی به او می اندازد و یکی دو زنگ می زند و مدام نسخه ها را چک می کند، او سعی می کند به خودش مسلط باشد.

جیمی گیتور: (صدایش از خارج تصویر) — من سه تا رقیب بزرگسالو دیدم و باید بگم اونا خیلی برای ستاره های جوان

ما قوی هستن — پس بیاین زودتر این بازی رو شروع کنیم، هان؟

چرخش به:

داخلی. خانه جیمی گیتور — همان لحظه

تصویر به طرف رز می رود، او دارد شوهرش را تماشا می کند. جیمی گیتور: (صدایش از خارج تصویر) خُب بذارین سریع بریم به مسابقه برسیم، برای اونایی که نمی دونن باید توضیح بدیم که در دور اول، سه گزینه وجود داره.

چرخش به:

داخلی. کلانتری — همان لحظه

تصویر به طرف ماری می رود، دارند از او انگشت نگاری می کنند و آماده بازجویی می کنند. دو کارآگاه آن جا هستند، و از او سؤال می کنند، صدایشان خارج از تصویر است. تلویزیونی کوچک در پس زمینه دارد مسابقه را پخش می کند.

کارآگاه اول: می خوایم بدونیم پسرت کجاست، ماری.

کارآگاه دوم: جروم ساموئل هال. اون با شوهرت دعوا کرد؟ کجا با هم دعوا کردن؟

کارآگاه اول: شاید دعواشون شده، شاید هم یه حادثه بوده. شاید یه حادثه بوده؟

کارآگاه سوم: بهش کمک کن، و به ما کمک کن تا قبل از اینکه اتفاقی بیفته پیدااش کنیم —

کارآگاه دوم: به ما کمک کن به پسرت کمک کنیم، ماری.

چرخش به:

داخلی. آپارتمان واقع هالیوود شمالی — همان لحظه

تصویر به طرف دیکسون — پسری بچه های که کمی قبل برای جیم کورینگ شعر رپ خوانده بود — نزدیک می شود. او به همراه دوستهایش که قبلاً هم در آن جا دیده ایم، در اتاقی نشسته است. آنها محو تلویزیون هستند، دارند مسابقه را می بینند.

مردی پشت به ما (مردی سیاه پوست) وارد نما می شود و به شانه دیکسون می زند، منظورش این است که "راه بیفت"، دیکسون بلند می شود و دنبال او می رود... تصویر به طرف تلویزیون می رود —

جیمی گیتور: (صدایش از خارج تصویر) امتیازهای همدیگر رو می شه برد، امتیازها از 25 شروع می شه تا 250. خُب گزینه ها!

داخلی. خانه اِریل — اتاق پذیرایی — همان لحظه

تصویر از پهلو به طرف فیل حرکت می کند. زنگ در به صدا در می آید و او از جا می جهد. سگها بی امان پارس می کنند. فیل می رود طرف در، آن را باز می کند. مامور پینک دات است.

فیل: سلام.

مامور پینک دات: \$15.24.

نمایی از تلویزیون خانه اِریل - همان لحظه
چندین تصویر ویدیویی روی تصویر ظاهر می شود و چندین گزینه
دیده می شود؛
جیمی گیتور: ما "نویسنده ها" "دریا" و "آشفتگی در برابر
با قاعدگی" رو داریم...
نمایی از فیل.
او یک اسکناس بیست دلاری به مامور پینک دات می دهد. سگها
مدام پارس می کنند و او سعی می کند آنها را آرام کند.
نمایی از تلویزیون خانه.
جیمی در جایگاهش است.
جیمی گیتور: بزرگسالها تو شیر یا خط اول شدن و اولین انتخاب
با اوناست: تاد.
تاد: من "نویسنده ها" رو انتخاب می کنم، جیمی.
نمایی از فیل.
او کیسه را خالی می کند، یگراست می رود سر وقت مجله ها.
یکی از آنها را باز می کند و ورق می زند، دنبال چیزی است
— نمایی خیلی بسته از انگشت او که روی صفحه می لغزد، به
تبلیغ "فریفتن و نابود کردن" می رسد، تصویر فرانک و یک دختر
روی تبلیغ است.
فیل: پیدات کردم.
نمایی از تلویزیون خانه - همان لحظه
جیمی از روی کارت مخصوص سئوال ها می خواند. (تصویر
تلویزیونی به طرف جیمی زوم می شود.)
جیمی گیتور: اولین سئوال 25 امتیازی. نام مشهورترین اثر
این نویسنده زن هست "اوه! پیشگامان" —
نمایی از فیل - همان لحظه
تصویر خیلی سریع به فیل که تلفن را بر می دارد و شماره روی
تبلیغ را می گیرد نزدیک می شود.
برش به:
داخلی. صحنه اجرای برنامه - همان لحظه
تصویر می چرخد و می رود طرف استنلی، او زنگ را زده؛
استنلی: ویلا کارتر.
تصویر می رود طرف جیمی.
جیمی: 25 امتیاز. این نویسنده و نمایشنامه نویس، در ژانر
"تراژدی و خون" سرشناس است —
تصویر می چرخد و می رود طرف استنلی.
استنلی: (زنگ می زند.) توماس کید.
جیمی: این نمایشنامه نویس و بازیگر فرانسوی عضو گروه
بازیگران بیژارت —

استنلی: (زنگ می زند.) مولیر.
 جیمی: استنلی، من اسم کاملشو می خوام.
 استنلی: ژان بیتایس پوکلین مولیر.
 تصویر می چرخد طرف بزرگسالان، آنها اصلاً خوشحال نیستند.
 لویس: (به تاد) این جا چه خبره؟
 برش به:
 داخلی. اتاق انتظار والدین - همان لحظه
 تصویر به طرف ریک که تکیه داده و لبخند می زند می رود.
 ریک: کوچولوی خودم - واقعاً نمی دونم این همه اطلاعاتو از کجا
 می آره.
 برش به:
 داخلی. محوطه دفتر ون نویس - همان لحظه
 تصویر به طرف یکی از مامورهای پاسخگویی تلفن حرکت می کند.
 نام او چاد است و بیست سالش است. کامپیوتری کوچک در
 برابرش است. این جا اتاق پاسخگویی به تلفنهای "فریفتن و
 نابود کرد" است.
 پنج شش نفر پشت میزها نشسته اند و دارند جواب تلفن ها را
 می دهد و با کامپیوترهایشان کار می کنند. بر دیوارهای
 اتاق پوستهای فرانک و چند نقشه و جدول نصب شده.
 چاد: "فریفتن و نابود کردن"، من چاد هستم، می توئم شماره تماس
 شما و کد پستیتون رو داشته باشم؟
 برش به:
 داخلی. خانه اِریل - آشپرخانه - همان لحظه
 تصویر به طرف فیل می رود، او پای تلفن است.
 فیل: الو، سلام، عالییه. اون جا فریفتن و نابود کردنه؟
 چاد: بله. می توئم شماره تماستون و کد پستیتون رو داشته
 باشم؟
 فیل: خُب ببینید من نمی خوام چیزی سفارش بدم. من یه مشکلی
 دارم، یه مشکلی که خیلی جدیه و نمی دونم باید با کی صحبت
 کنم و یا چی کار کنم، ولی اگه توضیح بدم شاید شما بتونید
 منو به یه آدم مطلع معرفی کنید.
 چاد: من فقط می توئم سفارش بگیرم —
 فیل: می تونید منو به یکی دیگه وصل کنید؟
 چاد: مشکلتون چیه؟
 فیل: خُب، خوبه. بذارین ببینم چطوری بدون اینکه خیلی مسخره
 به نظر بیاد می توئم اینو براتون توضیح بدم، ببینید؛ من،
 اسم من فیل پارماست، و من برای اِریل پارتریج کار می کنم —
 آقای اِریل پارتریج. من پرستارش هستم. اون خیلی خیلی مریضه.
 اون داره می میره و مریضه و ازم خواسته که کمکش کنم، کمکش
 کنم پسرشو پیدا کنه — الو؟ اون جا هستین، الو؟

چاد: من این جام، گوشم با شماست.
فیل: خوبه. ببینید؛ فرانک تی. جی مکی پسر ارل پارتریج ه

...

برش به:

داخلی. اتاقی در متل هالیدی - همان لحظه
فرانک و گویناور گرم مصاحبه هستند؛
گویناور: اصلیتتون مال کجاست؟
فرانک: همین طرفا.

گویناور: ولی⁶⁸؟

فرانک: خود هالیوود.

جینیو: و پدر و مادرتون چی کاره بودن؟

فرانک: پدرم تو تلویزیون کار می کرد. مادرم - می دونم
شاید مسخره به نظر بیاد - اون کتابدار بود.

جینیو: چرا باید مسخره به نظر بیاد؟

فرانک: خب فکر کنم مسخره نیست.

جینیو: مادرتون هنوز کار می کنه؟

فرانک: اون بازنشسته شده.

جینیو: شما رابطتتون با هم خوبه؟

فرانک: اون مادرمه.

جینیو: اون نظرش درباره "فریفتن و نابود کردن" چیه؟

فرانک: می گه "برو بیفت به جانشون، عزیزم."

جینیو: و پدرتون؟

فرانک: اون فوت کرده.

جینیو: متاسفم.

فرانک: خب مردم می میرن.

جینیو: نباید می پرسیدم -

فرانک: اشکالی نداره.

جینیو: و شما تو دانشگاه بارکلی ادامه تحصیل دادین -

فرانک: از سال 84 تا 89 اون جا بودم.

جینیو: رشته روان شناسی می خوندین؟

فرانک: بله.

جینیو: مدرکتونو گرفتین؟

فرانک: ... این قدر مونده بود تا بگیرم...

جینیو: تو طول پنج سال؟

فرانک چشمک می زند و دندانهایش را بهم می ساید.

فرانک: دافی، یه سیگار دیگه می تونی بهم بدی؟

برش به:

داخلی. داروخانه - همان لحظه

⁶⁸ Valley

شاگرد داروخانه چیزهایی را جابجا می کند، در حالی که منتظر است دکتر داروخانه نسخه ها را بپیچد.

شاگرد داروخانه: بد بارونی می آد، مگه نه؟

لیندا: اممم هوممم.

شاگرد داروخانه: از اون همه دارویی که گرفتن به نظر می آد خیلی مشکل دارین، نه؟ می تونین باهاشون پارتی بگیرین... لیندا به زمین نگاه می کند. مکث. درنگ. بعد:

شاگرد داروخانه: شما افسردگی طولانی مدت دارین؟ دکسدرین⁶⁹؟

لیندا: ...من نه... .

شاگرد داروخانه: داروهای جالبی هستن. دکسدرین در اصل باعث سرعت توی قرص می شه. می دونستین؟ ولی فکر می کنم خیلی از دکترها بین داروی ضد افسردگی و دکسدرین یه توازنی برقرار می کنن، نه؟ اون مورفین مایع آدمو از پا می ندازه، باید یکی باشه که هواتونو داشته باشه... می دونین که نمی شه اونا رو با هم خورد... باید تو زندگیتون خیلی مشکل داشته باشین که این همه دارو می برین.

داروخانه دار زنگ مخصوص تحویل دارو را می زند و شاگرد داروخانه یک کیسه بر می دارد و داروها را در آن می گذارد. تصویر به آرامی زوم می کند طرف لیندا، شاگرد داروخانه همین طور یک ریز صحبت می کند؛

شاگرد داروخانه: (از پشت تصویر) داروهای خیلی خیلی قوی ای این جا هستن... واو... چه مشکلی دارین، که به این همه دارو نیازه؟

لیندا می ترکد. می لرزد و اشک می ریزد —

لیندا: مادر به خطا... مادر به خطا... بیشرف، تو کی هستی؟ فکر می کنی کی هستی بیشرف؟

شاگرد داروخانه: — چی چی چی، خانم من —

لیندا: من اومدم این جا — تو نمی دونی، تو نمی دونی من کی هستم و یا زندگیم چه طوریه و جرات می کنی با بیشرفی درباره زندگی من سؤال بپرسی —

لیندا ویتزین بزرگ جلو دستش را هل می دهد، چند چیز را می شکنند، چیزهایی را به اطراف می اندازد. او کاملاً خل شده. داروخانه دار به جلو می آید و سعی می کند اوضاع را آرام کند —

دکتر داروخانه: خانم خواهش می کنم، چرا آروم نمی شید —

لیندا: تو هم خفه شو. به من نگو "خانم". من با کلی درد اومدم این جا، شما به من شک می کنید، زنگ می زنید، منو چک می کنید، نگاهای مشکوک می کنید و می پرسید "من مریضم".

⁶⁹ Dexadrine

مريضی دور و برمه و شما درباره زندگیم می پرسید؟ مشکل چیه؟ تا حالا مرگو تو خونتون دیدید؟ نجابتتون کجا رفته؟ باید از من بپرسید "چی شده؟". می تونید برید بمیرید، آره و تو، تو چطور جرات می کنی به من بگی "خانم". تو حیا کن. حیا کن. جفتون حیا کنید.

مقداری پول پرت می کند به طرف آن دو، داروها را بر می دارد و می رود طرف در —
برش به:

داخلی. مرسدس لیندا — دقایقی بعد
او در ماشین را محکم می بندد. لرزان و گریان است.
نمایی بسته از کیسه داروها که باز می شود.
نمایی بسته از قوطی دکسدرین که باز می شود.
نمایی بسته از دهان لیندا که چند قرص در آن جا می گیرد.
برش به:

خارجی. داروخانه / خیابان — همان لحظه
تصویر می رود طرف مرسدس که سریع به راه می افتد —
برش به:

داخلی. خانه اِرل / دفتر ون نویس — همان لحظه
هنگام صحبت فیل و چاد با هم، تدوین موازی انجام بگیرد.
درنگ، بعد:

چاد: چرا اسم فامیلشون یکی نیست؟ اسم فامیلشون یکی نیست.
فیل: می دونم — و نمی توئم دلیلشو توضیح بدم، ولی احساس می کنم یه چیزی، یه مشکلی بین اون دوتا پیش اومده، انگاری اون دو تا خوب همو درک نمی کنن، به نظر می آد زیاد با هم صحبت نمی کنن —

چاد: آه هان.

فیل: غیر عادی به نظر می آد؟

چاد: نمی دونم چرا باید به من زنگ می زدی.

فیل: هیچ شماره ای از فرانک تو مدارک اِرل نیست، خود اِرل هم اصلاً به هوش نیست — یعنی، گفتم که اون داری می میره. سرطان داره.

چاد: سرطانی چی؟

فیل: ریه و مغز.

چاد: مادر من سرطان سینه داره.

فیل: خیلی سخته. متاسفم، مادرت چی شد؟

چاد: اوه، اون حالش خوبه.

فیل: اوه خوبه.

چاد: خیلی ترسناکه.

فیل: بیماری بدیه.

چاد: آره. خب چرا به من زنگ زدی؟

تصویر به طرف اِرنل که روی تخت به خواب رفته حرکت می کند، نفس کشیدنش کمی از حالت عادی خارج می شود. مکث روی او. تصویر 30 فریم در ثانیه.

فیل: می دونم این به نظر احمقانه می آد. می دونم شاید به نظرت مسخره باشه، انگار این یه صحنه از فیلمه که یارو سعی می کنه یه خبری از پسری گم شده اش به دست بیاره، ولی باور کن این همون صحنه از فیلمه. منظورمو می فهمی؟ فکر می کنم اونا این صحنه ها رو می ذارن تو فیلم به خاطر اینکه واقعیت داره، چون واقعاً اتفاق می افته. و حرفمو باور کن؛ واقعاً داره اتفاق می افته. اگه بخوای منو چک کنی می توئم شماره تلفنمو بدم و بهم زنگ بزنی و می تونی به هر کس دیگه ای هم که خواستی بدی تا چکم کنه، ولی خواهش می کنم منو ول نکن — خواهش می کنم. ببین؛ ببین؛ این جا صحنه ای که تو به من کمک می کنی —

برش به:

داخلی. اتاقی در متل هالیدی — همان لحظه فرانک و گویناور دارند صحبت می کنند، تصویر به هر کدامشان آرام نزدیک می شود:

گویناور: — ببینید، من فکر می کنم شما همین جا تو ولی بزرگ شدین —

فرانک: بهتون گفتم که —

گویناور: شما به دبیرستان ون نویس می رفتین، درسته؟ فرانک: نمی دونم چقدر اوجا درس خوندم — ولی اون جا ثبت نام کرده بودم. اون وقتاً آدم بدبختی بودم. من — بد بزرگ شده بودم، خیلی بد — خیلی هم چاق بودم. اصلاً شبیه اون چیزی که الان هستم نبودم. این فرانک تی. جی مکی ای که شما مشتاقین باهاش صحبت کنید نبودم، چون بر خلاف جهت آبی که داشت منو می برد شنا کردم.

گویناور: این اسمو از کجا پیدا کردین؟

فرانک: چه اسمی؟ اسم؟

گویناور: این که اسم رسمی شما نیست، هست؟

فرانک: این اسم فامیل مادرم. سئوالی خوبی کردین. معلومه خوب تحقیق کردین.

جینیو: و اسم کوچیکتون "فرانک" چی؟

فرانک: "فرانک" اسم پدربزرگ مادریم بود.

گویناور: باشه. به خاطر همین بود که نتونستم هیچ اسمی از شما تو برکلی و دانشگاه لس آنجلس پیدا کنم. اسم شما عوض شده — اونا به چنین نامی کسی رو ثبت نام نکردن —

فرانک: آره. نه، نه، نه. معلومه که ثبت نکردن —

گویناور: ثبت نکردن؟

فرانک: نه، نه، نه، نه. معلومه که نه. من رسماً اون جا ثبت نام نکردم، آره. خیلی بی معنیه؟
گویناور: یه طورایی.

فرانک: نمی خوام این موضوع باعث سوتفهام بشه؛ ثبت نام من اون جا غیر رسمی بود، چون متاسفانه نمی تونستم هزینه تحصیلمو بدم. ولی سه تا مرد خیلی با شرف بودن که می داشتن من سر کلاسشون بشینم و اسمشون هم هست: مک ردی، هورن و لانگ تری. من کاملاً به صورت مستقل هزینه های خودم رو تامین می کردم، و همون طوری که گفتم؛ یه آدم بازنده تمام عیار بودم. شما هم این جا دارین به زندگی آدمی نگاه می کنید که از هیچی به همه چیز رسیده و این اون چیزیه که در نهایت خیلی از مردم تو "فریفتن" باهاش ارتباط می گیرن، نه؟ هی - "فریفتن" درباره این نیست که آدم با یه دختر دوست بشه و کاری بکنه، بلکه درباره چیزیه که شما می خواید تو جهان باشید. توضیح اون چیزیه که می خواید باشید. اصلش هدایت اون چیز و اینه که بگید: من سهم خودمو بر می دارم. آدم می تونه به اون چیزی که می خواد برسه و چرا که نه؟ هه. هه. هه.

برش به:

داخلی. صحنه اجرای برنامه - همان لحظه
تصویر می رود به طرف جیمی گیتور. صدای زنگ می آید.
جیمی گیتور: پایان دور اول! خانم ها و آقایون کارتون عالی بود، نگاهی به امتیازات می ندازیم: بچه ها 2025 امتیاز از بزرگسال ها که 1200 امتیاز دارن جلو تر هستن. برای دور دوم
بر می گردیم و
ناگهان صدای بلند سوتی می آید.
جیمی گیتور: آها! قبل از استراحت سؤال تشویقی موسیقی و تیم خوش شانسمون -

جیمی پاکتی را باز می کند و می خواند:
جیمی گیتور: بچه ها! امتیازشون بیش تر و موقعیت اینو پیدا کردن که با این سؤال موسیقی از رقیبشون جلو تر هم بیفتن. من یک قطعه از یک اپرای معروف رو براتون می خونم و شما همون رو برای من به زبون اصلیش می خونید، امتیازش هم هست 25 تا. شعرمون اینه: "عشق پرنده ای سرکش است که کسی نمی تواند به زنجیرش کشد، اگر بخواهد از شما سر باز زند، فرا خواندش کاریست بی هوده."

تصویر می چرخد و می رود طرف بچه ها و نزدیک می شود به استنلی؛

استنلی: این... به زبان فرانسه است... و مال اپرای "کارمن" ه. اصلش اینه... ام... (می خواند)

L'amour est un oiseau rebelle
 Que nul ne peut apprivoiser,
 Et c'est bien en vain qu'on l'appelle,
 S'il lui convient de refuser.

تماشاگرها او را تشویق می کنند و موسیقی اپرای "کارمن" در
 صحنه بعد ادامه پیدا می کند؛

برش به:

داخلی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه
 سکانس ۳

جیم کورینگ و کلودیا دارند به صحبت ادامه می دهند. جیم
 کورینگ به آشپزخانه می رود و قهوه دم کنی را می بیند.

جیم کورینگ: می شه یکم قهوه دم کنید؟

کلودیا: آره...اون...اون یه مدتی می شه روشن نشده —

جیم کورینگ: من کلاً از قهوه سرد خوشم می آد، ولی تو همچین
 روزای بارونی ای، یه قهوه داغ رو ترجیح می دم —

کلودیا: — لیوانی می خواید؟

جیم کورینگ: اگه بشه عالیه، ممنون.

کلودیا مشغول درست کردن قهوه می شود.

کلودیا: نمی دونم بتونم براتون یه قهوه تازه درست کنم یا نه
 —

جیم کورینگ: اوه، اشکالی نداره، مطمئنم که خوب می شه،
 کلودیا.

کلودیا: ورم یا شکر؟

جیم کورینگ: فرقی نمی کنه. خُب کلودیا، بذار این طوری بگم،
 بهتره قبل از خوردن قهوه هنوز همون نقش مامور پلیس رو داشته

باشم (دوست ندارم موقعه قهوه خوردن جدی باشم) من برای تو
 هیچ گزارشی رد نمی کنم، ازت بازپرسی هم نمی کنم — ولی مشکل

اصلی آدمای دور و برت هستن، آدمایی که سعی می کنن کار کنن،
 و اگه تو به موسیقی با صدای بلند گوش کنی اونا اذیت می

شن. اگه خودت شاغل باشی که منظورمو خوب می فهمی، ولی می
 بینم که دوست داری موسیقی گوش کنی و این ایرادی نداره،

فقط باید صداشو تو یه حد مناسب نگه داری، شاید لازم باشه
 شماره ولوم یادت بونه و همیشه رو همون بذاری — البته اگه تو

میانهای روز بودی — من که خودم همین کارو می کنم — ولوم
 رو می ذارم رو دو و نیم، حد شنیداری خوبیه، ولی، هی، اصلاً

بی خیال همسایه ها، تو به گوشای خودت خسارت می زنی، باشه؟
 کلودیا: آره.

جیم کورینگ: خیلی خُب، باشه. سلامتی.

لیوانهای قهوه بهم می خورد. جیم کورینگ از مزه قهوه ترش می کند؛

جیم کورینگ: این دوست پسرت مزاحمه؟

کلودیا: من دوست پسر ندارم.

جیم کورینگ: اون آقایی که اومد دم در —

کلودیا: — اون دوست پسر من نبود.

جیم کورینگ: خیلی از مواقعه، تو موارد سو استفاده، زنای

جوون می ترسن صحبت کنن، ولی باید بهت بگم، از وقتی افسر

آگاهی شدم این جور چیزا رو زیاد دیدم؛ زنهای جوون از صحبت

کردن می ترسن، اما بعدش به من خبر می دن که یه 422 دارم —

کلودیا: این، اون — 422 چیه؟

جیم کورینگ: کلودیا چیزیه که موقعیتهای این طوری بهش ختم

می شه، مگر اینکه قبلش به پلیس اطلاعی بدی و بذاری اونا

کمکت کنن. ببین می تونه اتفاقات واقعاً بدی برات بیفته —

کلودیا: اون دوست پسر من نبود — و اتفاقی هم نیفتاده —

توم شده. باور کن. چیزی نبود. اون دیگه بر نمی گرده.

جیم کورینگ: نمی خوام یه ساعت دیگه بر گردم اینجا و متوجه

بشم بازم ایجاد مزاحمت شده.

کلودیا: بر نمی گردین. دیگه لازم نیست برگردین.

جیم کورینگ: ولی از اینکه یه ساعت دیگه برگردم و چهره

زیبای شما رو ببینم ناراحت نمی شم!

می خندند.

کلودیا: من باید زودی برم دستشوی.

جیم کورینگ: اوکی دوکی.

کلودیا خارج می شود. مکث روی جیم کورینگ.

برش به:

داخلی. اتاق خواب کلودیا — دقایقی بعد

کلودیا وارد می شود، کوک را از سبد رخت چرکها بر می دارد

— کمی از آن را آماده می کند و می کشد —

برش به:

داخلی. آشپزخانه کلودیا — همان لحظه

جیم کورینگ پشت سرش را نگاه می کند و می بیند که او رفته.

سریع به آشپزخانه می رود و قهوه را می ریزد در سینک ظرف

شویی و بعد تندی بر می گردد سرجایش. موسیقی "کارمن" تمام

می شود.

برش به:

داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه

تصویر روی جیمی است، او در زمان پخش آگهی های بازرگانی به

پشت پرده رفته. از لیوان مشروبی که مری برایش آورده می

نوشد.

جیمی: نمی توئم ادامه بدم .
 مری: حالت خوبه؟
 جیمی: اه . فکر می کنم می خوام بالا بیارم . (درنگ) از بیست
 سالگی تا حالا بالا نیاوردم .
 جیمی کمی می لغزد؛
 نمایی از صحنه برنامه .
 استنلی سعی می کند توجه سینتیا را که کنار صحنه ایستاده
 به خودش جلب کند، در نهایت سینتیا به طرف او می رود؛
 سینتیا: استنلی، چی شده؟
 استنلی: باید برم دستشویی، سینتیا .
 سینتیا: مسیحا، استنلی، الان نمی شه بری دستشویی. فقط یه
 دقیقه وقت داری، الان وقتش نیست بری دستشویی.
 استنلی: من، باید برم، باید برم —
 ریچارد: استنلی، چرا همیشه از این اتفاقات می افته؟
 رقیبهای بزرگسال به قسمت بچه ها نگاه می اندازند؛
 لویس: اون جا چه خبره؟
 ریچارد: سرت به کار خودت باشه —
 میم: آقا کوچولو، مواظب حرف زدنت باش.
 جولیا: چرا به کار خودتون نمی رسید؟
 سینتیا: خُب دیگه بس کنید، آروم باشید. لطفاً. خُب استنلی تو
 تا آگهی های بازرگانی بعدی صبر می کنی بعدش می تونی بری
 دستشویی — نگهش دار. (به بزرگسالان) با بچه ها کاری
 نداشته باشین —
 لویس: من فقط پرسیدم چی شده —
 سینتیا: لویس درد سر درست نکن.
 نمایی از پشت صحنه .
 تصویر از پشت جیمی به او نزدیک می شود، او در گوشه ای
 دارد بالا می آورد. مری چند ضربه به پشت او می زند. او
 مقدار زیادی خون بالا می آورد. مری به یکی از دستیاران
 صحنه اشاره می کند که حوله و یک لیوان آب بیاورد —
 صدایی از خارج صحنه: دو دقیقه، دو دقیقه دیگه می ریم رو
 آنتن!
 خارجی. ساختمان وکلا/ پارکینگ — همان لحظه
 باران می بارد، مرسدس لیندا در جایی پارک می کند. تصویر
 خیلی سریع به ماشین نزدیک می شود، او بلیطی بر می دارد.
 برش به:
 داخلی. مرسدس لیندا — دقایقی بعد
 نمایی بسته از لیندا. او سه چهار عدد قرص دکسدرین بالا می
 اندازد.
 برش به:

داخلی. ساختمان وکلا/ راهرو - همان لحظه
لیندا از آسانسور بیرون می آید...تصویر به طرف او می
رود...

برش به:

داخلی. دفتر وکیل - همان لحظه
تصویر می چرخد به طرف منشی -
لیندا: من لیندا پارتریج هستم، اومدم آقای آلن کلیگ من⁷⁰
رو ببینم.

برش به:

داخلی. ساختمان "فریفتن و نابود کردن" - همان لحظه
تصویر خیلی سریع به طرف دختری به نام جنت⁷¹ می رود. (او همان
دختری است که در بازگشت به گذشته های فرانک دیده ایم.) او
جواب تلفن را می دهد. حرفها و پوسترهای فرانک تی. جی مکی
همه جا هست؛

جنت: "فریفتن و نابود کردن"، جنت هستم.

برش موازی:

داخلی. دفتر ون نویس - همان لحظه
تصویر به طرف جان می رود، او پای تلفن است؛
چاد: سلام جنت، منم چاد.

جنت: چی شده؟

چاد: چیزی نشده، یکی اون ور خطمه، می گه برای یه یارویی
کار می کنه که پدر فرانکه -

جنت: - نه، نه، نه، چه خبره؟ کی؟ اسم یارو چیه؟

برش به:

داخلی. خانه اِارل - همان لحظه
تصویر به همراه فیل است، گوشی چسپیده به گوشش. (می توانیم
صدای فرانک که برای تبلیغ ضبط شده را از آن طرف خط
بشنویم.)

اِارل از درد می نالد، سگها دارند پارس می کنند.
اِارل هنوز در توهم است و درد زیادی را تحمل می کند، او خیلی
خیلی ضعیف شده. برای لحظاتی قوت می گیرد و از دست فیل بسیار
عصبانی می شود، و فریاد زنان کسی به نام "لیلی" را صدا می
زند و به فیل همچون دشمنی می نگرد.

اِارل: لیلی. آه. لیلی، خواهش می کنم. لیلی.

فیل به آشپزخانه می رود و قوطی قرصهای مورفین را بر می
دارد. قوطی از دستش می افتد و قرصها پخش زمین می شوند، همه
را جمع می کند، بجز یک قرص...

⁷⁰ Alan Kligman

⁷¹ Janet

... که آن را هم یکی از سگها می خورد. اِ رل فریاد می زند.
برش به:

داخلی. دفتر فریفتن و نابود کردن — همان لحظه
تصویر روی جَنَت است که دارد گوش می کند، می گوید:
جَنَت: ... اَمَمَمَم. مَمَمَم. مَمَم. مَمَم. باشه. بذارش رو خط
ببینم اوضاع از چه قراره —
برش به:

داخلی. دفتر ون نویس — همان لحظه
تصویر روی چاد است. او جنت را پشت خط می گذارد و با فیل
شروع به صحبت می کند:
چاد: فیل، هستی؟
برش موازی:

داخلی. خانه اِ رل — همان لحظه
تصویر روی فیل است، او گرفتار اِ رل است، اِ رل دارد ناله می
کند. (اِ رل دردش کمتر شده) سگی که قرص مورفین خورده کمی می
لغزد.

فیل: آره، هی. چاد.
چاد: حُب، من الان تو رو وصل می کنم به دستیار فرانک، جَنَت،
تا ببینه می تونه برات چی کار بکنه —
فیل: ممنون چاد، هم خودت و هم مادرت موفق باشین —
چاد: ممنون. خیلی ممنون.
چاد دگمه ای را می زند و فیل و جَنَت را بهم متصل می کند.
جَنَت: الو؟

چاد: حُب. جَنَت می تونی با فیل پارما صحبت کنی —
جَنَت: سلام، سلام، فیل.

فیل: سلام، سلام، ممنون که جوابو دادین —
تصویر برای لحظه ای روی اِ رل است، بعد:
برش به:

داخلی. صحنه اجرای برنامه — پشت صحنه — همان لحظه
جیمی خودش را تمیز کرده و به مری نگاه می کند:
جیمی گیتور: مری، من سرطان دارم.
مری نمی داند چه بگوید.

جیمی گیتور: دو ماه وقت دارم، دیگه فرصتی نمونده. رفته تو
وجودم و منم وقتی ندارم. نابود شدم. هفته پیش سگته کردم
—

مری: ... جیمی...

از پشت صحنه دستیار کارگردان صدا می زند.
دستیار کارگردان: ده ثانیه.

جیمی از پشت پرده به طرف بخش "بزرگسالان" می رود، کارتهای
مخصوص پرسش ها را بر می دارد و منتظر پایان شمارش معکوس می

شود — تصویر می رود طرف استنلی، دارد به دقت جیمی را نگاه می کند، جیمی کمی می لغزد، استنلی متوجه می شود که برای او مشکلی به وجود آمده. دستیار کارگردان می شمارد، 3 — 2 — 1 —

برش به:

داخلی. بار بادام زمینی خندان — همان لحظه سکانس ج

یک تلویزیون در بالای بار قرار دارد، تصویر از آن دور می شود. جیمی دارد سئوالات بزرگسالان را مطرح می کند. دانی و تورستون و سایر مشتری ها به حرفهایشان ادامه می دهند:

دانی: ...می دونی من کی هستم؟

تورستون: حدس می زنی یکی از آدمای مورد مهر فامیل باشی، نه؟

دانی: چی؟ یعنی چی؟

تورستون: هیچی، فقط می خواستم یه چیزی گفته باشم.

دانی: همین طوری می خوام با وزن و قافیه حرف بزنی — این خن حرف زدنت برام بی معنیه، ببین...ببین...ببین من باهوش بودم...من کویز کید دانی اسمیتم. من کویز کید دانی اسمیتم که تو تلویزیون بود —

تورستون: احتمالاً قبل از دوران من بودی.

مشتری اول: تو رو یادمه. یادمه. تو دهه 60، آره؟

دانی: من بچه باهوشه دانی اسمیت هستم.

تورستن: ...آره، یه بار گفتمی...

مشتری اول: بچه باهوشه! آه، آره، هه — هه. یه بار هم رعد و برق گرفته بودت، آره؟

دانی: خُب، که چی؟

مشتری اول: خورشو دارم.

مشتری دوم: اذیت شدی؟

دانی: آره.

تورستون: ولی الان حالت خوبه، خُب که چی؟

دانی: چی؟

تورستون: آره.

دانی: من باهوش بودم، ولی الان یه آدم احمقم.

تورستون: عزیزم، بزد؟

برد بر می گردد و او را نگاه می کند:

تورستون: کی گفته "آدمهای نابغه به ندرت نابود می شن، مگر به دست خودشون."؟

دانی: (به خودش) — ساموئل جانسون.

برد: نمی دونم.

دانی به برد نگاه می کند. برد لبخند می زند، سیم های دندانش مشخص می شوند، دانی سریع نگاهش را می گیرد طرفی دیگر—

تورستون: ساموئل جانسون عزیز بوده که این حرفو زده، اون این رو هم گفته که "نه تنها خود اون فرد کُنده، بلکه باعث کندی بقیه هم هست."

دانی: "بلکه" غلطه، جمله اینه "باعث کندی بقیه هم هست" — تورستون: ملا لغتی، ملا لغتی.

دانی: — و بذار اینو بهت بگم: هیچ وقت زندگی و پول ساموئل جانسونو ازش نددیدن — کی ازش پول و زندگیشو گرفت؟ خانواده ش؟ مامان و باباش؟ کی زندگیشو به این روز انداخت — "یک مرد نابغه" وقتی بچه بوده تحویلش نگرفتن و آزارش دادن، تا حالا ساعقه بهت خورده؟ خیلی درد داره، برای هر کسی هم پیش نمی آد، یه جریان الکتریکیه که تو کل دنیا فقط به بدن تو و فرق سرت می خوره — و برای جایی که نوشته شده "مگر به دست خودشون" باید بگم که خانواده ش زندگی و پولش رو برنداشتن و بهش گفتن این کارو نکن و این کارو نکن و اگه این کارار رو نکنی می دونی چی می شه؟ خُب، این — مشتری اول: خانواده ت اون پولی که تو مسابقه بردی رو ازت گرفتن؟

دانی: آره که گرفتن. (سریع رو می گرداند به تورستن) منظورت از اینکه "یه چیزی می خواستی بگی" چی بود؟ تورستون: یعنی اینکه همه چیز در گذشته، مگه نه؟ دانی: آره، در گذشته، ولی من رویاهامو به حقیقت می رسونم، می فهمی؟ من این کارو می کنم.

تورستون: مثل یه بید مجنون افسرده حرف می زنی.

دانی: من باهوش بودم، ولی حالا احمق ام. تورستون: همه به افتخارش یه پیک مجوریم؟

دانی برای دقیقه ای به تلویزیون نگاه می کند، می خواهد گریه کند، تصویر آرام به نمایی بسته از او می رسد. او کلماتی از دوران بچگی اش، دورانی که در مسابقه "بچه ها چه می دانند؟" شرکت کرده بود را تکرار می کند و بعد خیلی خوب ادای جیمی را در می آورد؛

دانی: "اگه یک آجر وزنش یک پوند باشه و یک نصفه آجر دیگه هم داشته باشیم — وزن آجرهامون چقدره؟" "اگه اون نصف آجر رو از کل آجر کم کنیم و یک نصفه آجر داریم، منهای یک پوند، باید آجر رو منهای دو پوند کنیم —" هملت به کلادیوس می گوید " کمی از خوشایند بیش تر و کمتر از خوب." "گناهان پدر بر فرزندان تاثیر می گذارد،" این جمله مال تاجر ونزیه، ولی در اصل متعلقه به انجیل، قسمت 20، بخش پنج کتاب خروج که

ادامه اش می شه و "اگر با کلام نتوانستی او را به دست آوری با هدیه او را برگردان" قسمتی از نمایش دو نجیب زاده اهل ورونا. کجا؟ کی؟ چطور و چرا، بچه ها؟
تورستون: "چرا خفه خون نمی گیری" چیزیه که من همین جا و همین الان بهت می گم.
برش به:

داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه
تصویر به همراه جیمی است، او به طرف "بچه ها" می رود؛
جیمی گیتور: بچه ها! شما به اون صندلی ها چسپیدین؟ خیال ندارین برین؟ دارید به رکورد نزدیک می شید، هر چی جلوتر می ریم، آرامشتونو بیش تر از دست نمی دین؟
ریچارد: چرا، یکم —
جولیا: — آره... —

جیمی گیتور: — بچه های مدرسه حسابی ازتون خوششون اومده، نه؟
جولیا: اوه، آره... آره...
ریچارد: آره.

جیمی گیتور: مرد ما استنلی! حالت چطوره؟
استنلی: خوب. ممنون.
جیمی گیتور: تو خیلی سریع داری معروف می شی. چطوری باهاش کنار می آی؟
استنلی: اوه، خوبه. مشکلی نیست. خوبه. من فقط دوست دارم ادامه بدم... ادامه بدم...
جیمی گیتور: معلومه، معلومه...عالیه، خُب...پس...با...
جیمی در هین قدم زدن کمی از تعادل خارج می شود، سعی می کند قدم هایش را آرام تر کند...استنلی متوجه می شود...
جیمی گیتور: خُب تو...خیلی...خیلی چیزا سر راهته هست...
نمایی از برت.
تصویر به طرف برت می رود، او متوجه حال ناخوش جیمی می شود.

برش به:
داخلی. خانه جیمی گیتور — همان لحظه
تصویر سریع می رود طرف رز، او در آشپزخانه نشسته و دارد تلویزیون تماشا می کند. نفسش را حبس می کند و کمی اشک می ریزد، متوجه حال خراب جیمی شده.

برش به:
داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه
بر می گردیم به استنلی و جیمی. جیمی دوباره حرفهایش را تکرار می کند؛
جیمی: استنلی، داشتی چی می گفتی؟

استنلی: می گفتم که... دارم فکر می کنم یه روزی بتونم برنامه خودم رو داشته باشم، جیمی. مثل خودت!

تماشاگرها می خندند. جیمی با دهانی بسته رو به دوربین می خندد و با چهره نشان می دهد "چقدر ماه!"، لبخندی به تماشاگرها می زند و بر می گردد پشت جایگاه؛ تصویر برای لحظه ای روی استنلی می ماند، او جیمی را زیر نظر دارد، جیمی سعی می کند دستش را به دیواره جایگاه بگیرد...

جیمی: خُب، خُب، ادامه می دیم؛ سئوالی امتیاز منفی، امتیازات بیش تر، رقابت تک به تک با سئوالهای موزیکال، دیگه نمی شه امتیاز از گروه دیگه گرفت، می ریم به مرحله دوم، گزینه ها اینا هستن؛

برش به:

داخلی. اتاقی در متل هالیدی — همان لحظه فرانک و گویناور همچنان به گفتگو ادامه می دهند. تصویر آرام به هر کدام نزدیک می شود؛

فرانک: — درسته، درسته، و حرف من اینه، این حرفیه که رقبای دیگه نمی تونن بززن، نیازی برای به عمق رفتن و یا درک نیست. چیزی که گذشته، گذشته. متوجه شدین فهم این موضوع چقدر عالیه؟ چقدر بُرنده و تیزه و پیش رو تر از زمانه خودشه؟ من دارم درباره از بین بردن عمق رابطه و درک خصوصیت های انسانی صحبت می کنم. معلومه حرفم عالیه. نیازی به عمق نیست. نیازی به درک نیست. من یه راهی پیدا کردم که تجربه ذهنی انسانی رو — یا به قول دیگه، همه اون چیزای بد و یا اون چیزای عالی ای که تو ذهن هستنش رو — سریع و راحت به ذهنیت ناخودآگاه تبدیل کنم، اونم با استفاده زیرکانه و ماحرانه از زبان. "شنونده شکیبا" (یا به مفهومی دیگر، همون جنس مخالف) در یک موقعیت خیلی حساس و آرام و اغوا کننده محاوره ای گیر می افته، این جا منظور از خود بی خود شدن نیست، بلکه فقط قرار گرفت تو موقعیته. یه موقعیتی که جدیده. سیستم موقعیت. من چی کار می کنم؟ من این مفهوم رو درک کردم و تبدیل کردم به مفهومی کاربردی. من یه موقعیت برای فرد فریفته شده به وجود می آرم و یه کاری می کنم که هر کاری بخوام برام انجام بده. من یه نوع متدی تو حرف زدن به سایرین یاد می دم که طرف بتونه هر حرفی می زنه، انجام بشه —

گویناور: بیاین درباره —

فرانک: این مصاحبه برای تلویزیونه، نه؟ نمی تونم اون طوری که باید هر حرفی رو که می خوام بزنم.

گویناور: اشکالی نداره. می تونیم رو صداتون "بیپ" بذاریم.

فرانک: دارم بهتون اخطار می کنم — اگه رو دور بیفتم...

گویناور: — بذارین بیشتر دربارهٔ پس زمینهٔ زندگیتون صحبت کنیم —

فرانک: دافی — قهوه؟

کاپیتان دافی یک لیوان قهوه می ریزد، گویناور به یادداشت‌هایش نگاه می کند، بعد:

گویناور: گذشتهٔ شما منو یکم گیج کرده.

فرانک: هنوزم تردید دارین؟

گویناور: — فقط می خوام به چیزایی رو مشخص کنم —

فرانک: خیلی کسل کننده است، چیز خاصی نداره —

گویناور: من فقط می خوام به چیزایی رو مشخص کنم —

فرانک: (به دافی که برایش قهوه آورده) ممنون دافی. مثلاً خنده دار همینه، این عنصر مهمی که تو "فریفتن و نابود کردنه" اینه: "مواجه شدن با گذشته راه مهمیه برای اینکه نذاریم گذشته رومون تاثیر بذاره،" من این حرفو بارها و بارها به شاگردام گفتم —

گویناور: این به این معنی نیست که —

فرانک: — و من سعی می کنم به شاگردام اینو یاد بدم که از خودشون بپرسن "چه فایده ای داره؟"

گویناور: حالا دارین اینو از من می پرسید؟

فرانک: آره.

گویناور: خُب، فقط می خوام بدونم شما کی هستین و چطوری تبدیل شدین به —

فرانک: که چی بشه؟

گویناور: دارم همینو می گم فرانک، من سعی می کنم بفهمم تو کی هستی —

فرانک: — چیزای خیلی مهم تری هستش که من می خوام دربارشون صحبت کنم —

گویناور: چیز مهم اونه —

فرانک: اونقدر که باید مهم نیست.

گویناور: من نمی خوام به تو حمله کنم —

فرانک: اگه می خوام اینطوری وقت رو بگذرونی خُب باشه، باشه، باشه — ولی وقتی فهمیدی چقدر وقت تلف کردی از کارت پشیمون می شی — "بی ارزش ترین چیز تو دنیا، اون چیزیه که پشت سر گذاشتم،" قسمت سوم —

گویناور: ما قبلاً دربارهٔ مادرت صحبت کردیم. و همین طور دربارهٔ پدرت و مرگش. من نمی خوام الان تو رو به چالش بکشم، ولی باید اینو بپرسم و یه چیزی رو روشن کنم — من فهمیدم که —

فرانک: شما هنوز از من سئوالی نپرسیدین.

گویناور: خانم سیمس⁷² رو یادتونه؟
فرانک: من زنای زیادی رو می شناسم و مطمئن هستم که اون
منو یادشه.
گویناور: اون تو رو یادشه. مخصوصاً از وقتی بچه بودی.
فرانک: امم. همم.
گویناور: اون تو تارزانا⁷³ زندگی می کنه.
فرانک: یه زمانی پاتوق قدیمی من بود — پس این تمام "حملة"
شماست، می دونستم دیر یا زود همچین سئوالی می پرسید — این
جزو همون دخترایی که اومده منو بکشه؟
گویناور: نه، فقط می خوام یه چیزی رو درست متوجه بشم و یکی
از جوابهایی که قبلاً دادید رو واضح کنم —
فرانک: برو، وقت رو حروم کن.
گویناور: به من گفتن مادر شما فوت شده. وقتی جوون بودید
مادرتون فوت شده —
فرانک: و شما اینو از کی شنیدین؟
گویناور: من با خانم سیمس صحبت کردم. خانم سیمس بعد از
اینکه مادرت در سال 1980 فوت شده از تو مراقبت کرده و
همسایتون بوده.
درنگ. فرانک سکوت می کند.
گویناور: تو تحقیقاتم فهمیدم اسم شما به عنوان تنها فرزند
ارل و لیلی پارتریج ثبت شده. (درنگ) و من از خانم سیمس
شنیدم که مادر شما در سال 1980 فوت شده. (درنگ) ببینید
فرانک، من متوجه شدم اطلاعاتی که از طرف شما و کمپانیتون
نسبت به سئوالهایی که پرسیدم داده شده غلطه. و اگه بخوام تا
ته ماجرا رو پیگیری کنم که تو کی هستی و چی هستی، فکر کنم
تاریخچه خانوادگی تو — تاریخچه واقعی خانوادگی ت... خُب، این
به نظر مهم می آد... فرانک...؟
از منظرگاه دوربین تلویزیونی — همان لحظه
فرانک سیگارش را روشن می کند. تصویر به نمایی بسته از او
می رسد.
فرانک: داری از من سئوال می پرسی؟
گویناور: فکر کنم سئوالم اینه، شما خانم سیمس رو یادتونه؟
درنگ. مکث، بعد؛
برش به:
داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه
جیمی سئوال می پرسد. به وضوح می بینم که استنلی ناراحت
است؛

⁷² Miss Simms

⁷³ Tarzana

جیمی: بچه ها، بزرگ ها، می خوام فرض کنید که رفتید پیک نیک. با خانواده و دوستاتون هستید — سه آوای مختلف موزیکال می شنوید، می خوام بهم بگید تو پیک نیک چه حسی از این آواها می گیرید — اولین آوا؛ از پشت تصویر سه آوا می شنویم. چراغ "بزرگسالان" روشن می شود، تاد پاسخ می دهد؛

تاد: جیمی، اینو برام آشناست، می توئم جوابشو بدم، ببین — این باید باشه ای — دی — ای⁷⁴. و حس لیمونادو می ده. جیمی: 250 امتیاز برای شما. آوای بعدی لطفاً.⁷⁵ از پشت صحنه آوا شنیده می شود: ای — جی — جی.⁷⁵ تاد: (زنگ می زند) می دوئم. این می شه ای — جی — جی که یعنی "اگ"⁷⁶

ریچارد و جولیا به استنلی نگاه می کنند. از نگاهشان پیدا است که می پرسند "چرا جواب سئوالا رو نمی دی؟" استنلی خیره روبرو است.

جیمی: 500 امتیاز و آوای سوم. آوای سوم: بی — ای — ای⁷⁷. تاد: (زنگ می زند) بی — ای — ای — و به این معنیه که نیش نخوریم.

حالا "بزرگسالان" 200 امتیاز از "بچه ها" جلو تر هستند. برش به:

داخلی. دفتر وکیل — همان لحظه لیندا در برابر یک وکیل نشسته؛ آلن کلینگ من (پنجاه ساله). بهم ریختگی لیندا مشهود است. کلینگ من: آب نمی خوری؟

لیندا: نه... من فقط... (کمی گریه می کند.) آلن من خیلی بهم ریخته ام، من نمی دوئم... خیلی برام زیاده... خیلی چیزا هست که

کلینگ من: مواد مصرف کردی؟

لیندا: اگه بهت بگم... می دونی... اگه یه چیزایی رو بهت بگم... تو وکیل، مگه نه؟ تو نمی تونی به کسی چیزی بگی، نمی تونی این حرفا رو جایی بزنی، مثل گفتن یه حرف خصوصی می مونه، نه؟ رابطه بین موکل و وکیل، می فهمی؟ کلینگ من: نه لیندا. نمی دوئم منظورت از این حرفا چیه —

⁷⁴ A-D-E

⁷⁵ E-G-G

⁷⁶ Egg

⁷⁷ B-E-E

لیندا: مثل یه روان پزشکی، مثل این که رفتم پیش یه روان پزشکی، من حرفهام محفوظه، می توئم هر حرفی بزئم — آه — نمی دوئم دارم چی کار می کنم —
کلینگ من: لیندا، تو این جا در امانی. خوبه. همه چیز خوبه. تو دوست منی. تو و اِرن موکلای من هستین و هر حرفی که بزنین از این اتاق بیرون نمی ره، اگه حرفی داری که می خوای بزنی

لیندا: — می خوام یه چیزی بهت بگم. می خوام یه چیزی بهت بگم. می خوام وصیتشو عوض کنم، می توئم وصیتشو عوض کنم... من باید —
کلینگ من: تو نمی تونی وصیتشو عوض کنی. فقط اِرن می تونه وصیت خودشو عوض کنه.

لیندا: نه، نه... نه، ببین... من هیچ وقت عاشقش نبودم. من هیچ وقت عاشق اِرن نبودم. وقتی شروع کردم، وقتی باهاش آشنا شدم، باهاش خوابیدم و بعدش ازدواج کردم، چون فقط دنبال پولش بودم، می فهمی؟ (درنگ) الان دارم اینو بهت می گم... من این حرفو به هیچ کس نزدم... می دوئم که تو وصیتش درباره من چیزایی نوشته شده، می دوئم، من موقعه وصیت باهاش بودم، ما همه با هم بودیم و ما با هم اون وصیت رو تنظیم کردیم و همه پولاش به من می رسه — نمی خوام — چون الان بیش از حد عاشقش شدم... الان عاشقش شدم، خیلی واقعی عاشقش شدم، اون داره می میره، و من بهش نگاه می کنم و می بینم که اون داره از دست می ره، آلن، اون مرده... لحظاتش... (درنگ) آلن، من دارم ازش مواظبت می کن. و حالا چی؟
برش به:

داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه
تصویر می رود به طرف جیمی.
جیمی: گوش می کنیم.

صدایی از پشت صحنه شنیده می شود؛
صدا: "سلام مری. تو و هفت تا بچه هات چطورن؟ همون طوری که خودت شنیدی، باید به خاطر پول پاپ، نامزدش کنیم —"
بزرگسالان زنگ می زنند. جیمی به میم نگاه می کند.
میم: خُب، این حرفهای ژنرال رابرت ای. لی⁷⁸ هستش. اسم همسرش هم هست مری پارک کوستیس⁷⁹. اون هفت تا بچه داره و درباره پاپ صحبت می کرد، اون پاپو تو نبرد موناسس⁸⁰ شکست داده بود

⁷⁸ Robert E. Lee

⁷⁹ Mary Park Custiss

⁸⁰ Battle of Monasses

برش به :
داخلی. اتاق انتظار والدین — همان لحظه
تصویر می رود طرف ریک، او تکیه داده و دارد از دست استنلی
حرص می خورد.
ریک: مجب، مجب، مجب، زود باش یه چیزی بگو.
برش به :

داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه
تصویر از طرف تماشاگرها می گردد به سوی صحنه، همه دارند به
سئوالی که از بلندگو پخش می شود گوش می دهند — این بار
سئوال به زبان فرانسه است؛
صدا: (به زبان فرانسه) "سلام جوزفین، دارم از مصر باهات
صحبت می کنم —"
بزرگسالان دوباره زنگ می زنند و میم پاسخ می دهد؛
جیمی: میم —
میم: این ناپلئون که داره با جوزپین صحبت می کنه.
جیمی: درسته!

نمایی از برت. او کناری ایستاده و دارد به امتیازها نگاه
می کند، بزرگسالان 200 امتیاز جلو افتاده اند... او زیر لب
غر می زند و من من می کند.
برش به :

داخلی. دفتر وکیل — همان لحظه
لیندا همچنان دارد به حرفهایش با کلینگ من ادامه می دهد.
لیندا: نمی خوام بمیره، وقتی همو دیدم عاشقش نبودم، و من خیلی
کارهایی بدی در حقش انجام دادم که خودش خبر نداره، کارایی
که می خوام به خودش اعتراف کنم، ولی الان این کارو می کنم،
من عاشقشم. خیلی عاشقشم و تحمل دوریشو ندارم.
کلینگ من: الان چه قرصی مصرف کردی، لیندا این حرفا —
لیندا: این هیچ ربطی به قرص نداره، این — نمی دونم. نمی دونم
— تو نمی تونی به من چیزی بدی؟ تو قدرت داری، می تونی بری
پیشش، می تونی تو این لحظه آخر بری پیشش و مطمئن باشی که
وصیتش رو عوض می کنی — من پول نمی خوام، نمی تونم تنهایی
زندگی کنم، من کارای بدی کردم — من خیلی کارای بدی کردم
— من بهش خیانت کردم. تو وکیلشی، ببین، من بهش خیانت کردم،
من قانون ازدواجو زیر پا گذاشتم، هزار دفعه بهش خیانت
کردم... من کارای بد زیادی انجام دادم...
کلینگ من: این کار غیر قانونی نیست — با این چیزا نمی شه
تویه دادگاه وصیت نامه رو عوض کرد — لیندا. لیندا. آروم
باش.
لیندا: نمی تونم.

کلینگ من: لازم نیست وصیت رو عوض کنی، اگه چیزی از ثروتش نمی خواد موقع اش که شد می تونی اونو رد کنی.

لیندا: پولاً چی می شه؟

کلینگ من: خُب. از اون جایی که کس دیگه ای اسمش برده نشده... ما به قانون مرگ بدون وصیت می رسیم که خُب — اگه یکی بدون وصیت بمیره —

لیندا: یعنی چی؟

کلینگ من: پول به فرانک می رسه. دادگاه پول رو به دست نزدیک ترین خویشاوند می رسونه —

لیندا: — نباید این اتفاق بیفته. اِرنی خواد به اون پولی برسه.

کلینگ من: — مگر اینکه فرانک پول رو نخواد.

لیندا: این دیگه خیلی از حد خارجه، اصلاً تحملشو ندارم.

کلینگ من: لیندا، باید یه دقیقه به خودت آرامش بدی و یه نفسی بگیری و فقط به یک چیز فکر کنی —

لیندا: خفه خون بگیر.

کلینگ من: لیندا، من فقط سعی می کنم کمکت کنم —

لیندا: خفه خون بگیر. خفه خون بگیر.

کلینگ من: باید یکم هوشیاریت بیاد سر جاش.

لیندا: حالا دیگه واقعاً باید خفه خون بگیری، لطفاً. خفه خون بگیر.

کلینگ من: لیندا —

لیندا: من باید برم.

به طرف در می رود.

کلینگ من: بذار برات یه ماشین بگیرم، لیندا.

لیندا: خفه خون بگیر.

از اتاق خارج می شود.

برش به:

داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه سه مرد در لباسهای رسمی و ساز دهنی به دست کنار صحنه قرار می گیرند. جیمی از روی کارتی می خواند، آنها را معرفی می کند و این سئوالها را در ادامه می پرسد:

جیمی: تصور کنید به اجرای موزیسین های کلاسیک رفته اید و هر کدام از آنها موسیقی های معروفشان را "زمزمه وار" برای شما اجرا می کنند. این سه موسیقی را ممکن است سه موزیسین کلاسیک نوشته باشند — شما باید اسم موزیسین رو بگید. اولی.

موزیسین ها موسیقی را اجرا می کنند... تصویر به استنلی نزدیک می شود و به پایین می رود، نمایی از شلوارش را می بینیم...

استنلی خودش را خیس می کند. می لرزد و می لغزد و جلوی اشکش را گرفته، در حالی که لکه روی شلوارش بزرگتر می شود. از خارج تصویر می شنویم که بزرگسالان جواب سئوال را می دهند؛

تاد: (از خارج تصویر) جیمی، این شبیه برامس بود، فکر می کنم یکم شبیه رقص جاری شماره شش بود.

جیمی: (از خارج تصویر) دقیقاً. موسیقی بعدی؛ آنها قطعه دیگری موسیقی اجرا می کنند، قطعه شبیه "بولرو" اثر رول است.

استنلی دستش را پایین می آورد تا خیزی شلوارش را بپوشاند و آن را بالا بکشد — آرنجش به زنگ می خورد —

جیمی: مرد ما استنلی — جواب چی می شه؟ استنلی مکث می کند. می زند زیر گریه. ریچارد و جولیا به او نگاه می کنند، نگاهشان به شلوار او می افتد، کمی می خندند.

استنلی: ...من جوابشو نمی دونم... جیمی به خود می لرزد... محکم جایگاه را می گیرد؛ جیمی گیتور: درست نیست! این درست نیست، استنلی جواب درست می شه... رول... رول... رول...

...تا اعلعغاترتعغبرغعتلذع... تصویر می گردد و به طرف کارگردان صحنه می رود. کارگردان صحنه: چش شده؟ (به داخل گوشی) چی کار می خواین بکنیم، اون داره از حال می ره — برش به:

داخلی. اتاق رژه — همان لحظه اتاق رژه، با یک عالمه تلویزیون و بُردهای مخصوص. کارگردان و دستیارش به نمایشگر نگاه می کنند؛

کارگردان: یه کات بهتر می خوام، برو رو سیاه پوسته، دوربین سه، دوربین سه زن سیاهو بگیر —

نمایشگر تصویری از میم را نشان می دهد که دوربین رویش زوم می شود، او نیز دارد از خودش می پرسد "چه خبر شده؟" برش به:

داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه جیمی با دشواری زیادی سعی دارد سئوال بعدی را مطرح کند... برت سریع به طرف کارگردان صحنه می رود...

برت: تصویر ایراد فنی رو بذارید — ...تصویر به طرف استنلی می رود، او دارد گریه می کند و می لرزد...

...تصویر به طرف جیمی می رود، او افتاده زمین... خودش را به جایگاهش گرفته...

...تصویر به طرف برت و کارگردان صحنه می رود...
برت: قطعش کنید، برید رو تصویر، برید رو تصویر—
برش به:

داخلی. اتاق رژه — همان لحظه
کارگردان با انگشت به دستیارش اشاره می کند.
کارگردان: برو رو تصویر، همین الان — برو —
نمایی بسته از تصویر نمایشگر.
روی تصویر نوشته شده "ایراد فنی"

برش به:
داخلی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه
تصویر خیلی سریع به طرف کلودیا که دارد کوکاین می زند می
رود، او در اتاق خوابش است — سریع بر می گردد طرف
آشپزخانه —

کلودیا: خُب، خُب. من برگشتم.
جیم کورینگ: با اینکه قهوه تازه نبود، اما عالی بود
کلودیا —
کلودیا: ممنون.

کلودیا می نشیند، آماده صحبت است، یک نخ سیگار روشن می
کند.

کلودیا: می خوام درباره چی صحبت کنیم؟
برش به:

داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه
برت، مری و بقیه دستیاران صحنه به طرف جیمی می روند. او
ایستاده، متوجه نیست چه اتفاقی افتاده و دارد با خودش
زمزمه می کند، "چی شده، چی شده..."
تماشگرها با هم پچ پچ می کنند، ایستاده اند و شاهد این
اتفاقات هستند.

برش به:

داخلی. راهرو — همان لحظه
تصویر به دنبال ریک است، او از اتاق انتظار بیرون می آید و
راهرو را پشت سر خودش می گذارد —
برش به:

داخلی. صحنه اجرای نمایش — همان لحظه
قسمت "بچه ها". ریچارد و جولیا به استنلی نگاه می کنند.
ریچارد: خودتو خیس کردی استنلی؟

استنلی: خفه شو — خفه شو —
سینتیا می آید؛

سینتیا: چی شده، چه خبره؟

استنلی: هیچی. هیچی نشده. برو.

سینتیا: استنلی، به من نگو برو. من هماهنگ کننده این برنامه هستم و تو باید به سئوالاتی که ازت می پرسم جواب بدی، می فهمی؟

ریک: از راه می رسد؛

ریک: چی شده، این جا چه خبره؟

استنلی: من خوبم. هیچی.

ریک: چرا جواب اون سئوالا رو ندادی؟

استنلی: جوابشونو نمی دونم —

ریک: غلط کردی. غلط کردی. تو جواب اون سئوالات لعنتی رو می دونی و منم جواب اونا رو می دونم و به اندازه تو باهوش نیستم، پس بگو چی شده؟

استنلی: نمی دونم.

ریچارد: اون خودشو خیس کرده.

ریک: آره — خودتو خیس کردی —

استنلی: نه، من حالم خوبه، حالم خوبه.

ریک: پاشو.

استنلی: گفتم که چیزیم نیست.

ریک: استنلی را می گیرد، متوجه لکه روی شلوار او می شود.

ریک: ... اوه مسیحا، چی کار کردی...؟

استنلی: من خوبم. من خوام به مسابقه ادامه بدم

ریک: چرا این کارو کردی؟

نمایی از جیمی — همان لحظه

جیمی: من سخته کردم، فکر کنم سخته کردم.

برت: زنگ بزنین اورژانس. همین الان زنگ بزنین اورژانس.

جیمی: نه، نه، نه. خوبم. یه سخته کوچیک بود، می خوام ادامه

بدم —

برت: نه، نه، ما مسابقه رو قطع می کنیم و یه دکتر برات خبر می کنیم.

جیمی: دارم بهت می گم حالم خوبه. یه لحظه تعادل بهم خورد و همه چیزو تار دیدم. ولی الان حالم خوبه.

برت: اورژانس خبر کنید، مری برو زنگ بزنین.

جیمی: این کارو نمی کنید. این کارو نمی کنید عوضی ها. با دستهای خودم می کشمتون. برید. برید گم شید — ما بر می

گردیم و برنامه رو تموم می کنیم —

برت: جیمی الانه که بمیری —

جیمی: خفه شو. دهنتمو ببند.

نمایی از استنلی و ریک.

ریک: ما به بازی ادامه می دیم؟

استنلی: آره.

ریک: فقط دو روز مونده رکورد رو بشکونی، این کارو بکن و من برات هر کاری لازم باشه می کنم، فقط این رکورد رو بشکون

استنلی: باشه.

ریک: همین جا بون، باشه. دوستت دارم.

ریک و سینتیا از آن جا دور می شود...

...دیک جنیکس کمی ناراحت است و دارد برای تماشاگرها برنامه کمدی افتضاحی اجرا می کند...

...جیمی و برت و مری بلند می شوند و یکی از گریورها آب به دست به طرف جیمی می رود و او را گرم می کند. برت به کناری می رود —

کارگردان صحنه: چی کار می کنیم؟

برت: این احمقانه ست، بر می گردیم و مسابقه رو ادامه می دیم

کارگردان صحنه شروع به حرف زدن و دستور دادن در گوشی اش می کند.

برش به:

داخلی. اتاقی در متل هالیدی — همان لحظه سکانس چ

تصویر با فرانک است و آرام به او نزدیک می شود. گویناور در آن طرف تصویر قرار دارد.

گویناور: (از خارج تصویر) فرانک... فرانک... چی کار می خوی بکنی؟ مسابقه خیره شدنه؟ (درنگ) حرفی داری بزنی؟

کاپیتان دافی: (از خارج تصویر) ریئس، فکر می کنم بهتره این برنامه رو تمومش کنیم —

فرانک با انگشتش به دافی اشاره می کند که آرام باشد.

گویناور: (از خارج تصویر) فرانک من نمی خوام به تو حمله کنم. فکر می کنم اگه چیزی هست که لازمه مشخص بشه... خُب،

پس... (درنگ) به من گفتن که پدرت، (پدرت اِرل پارتریج)، گفتن که اون تو و مادرت رو ترک کرده و تو مجبور شدی از مادر

مریضت مواظبت کنی... به من گفتن که تو از مادرت که سرطان داشته نگهداری کردی... (درنگ) و خانم سیمس بعد از فوت مادرت

ازت مواظبت کرده... فرانک... فرانک... (درنگ) فرانک، می تونی درباره مادرت صحبت کنی؟ (درنگ) فرانک... می تونی؟

تصویر به نمایی بسته از فرانک می رسد. مکث، بعد: برش به:

داخلی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه

کلودیا و جیم کورینگ دارند با هم صحبت می کنند. کلودیا فکش را به صدا در می آورد، جیم در حالی که نیش خند می

زند، به این صدا گوش می دهد؛

کلودیا: — آره، آره، این می ره تو گوشم. تو پزشکی بهش می گن تی. ام. جی.

جیم کورینگ: معنیش چیه؟

کلودیا: یه چیز مربوط به آرواره های آدم، دقیقاً نمی دونم یعنی چی. ولی رو گوش من تاثیر می ذاره، من حتی نمی دونم تی. ام. جی اصلاً یعنی چی، ولی خیلی سفته، مثل اسپاسم یه ماهیچه می مونه که یه دفعه پرچ می شه —

صدای بی سیم جیم، حرفهای کلودیا را قطع می کند. جیم جواب بی سیم را می دهد.

جیم کورینگ: این کارمه.

کلودیا: تازه داشتیم گرم می شدیم. تازه داشتیم شروع می کردیم.

جیم کورینگ: خُب اگه به اون موسیقی با صدای بلند گوش دادی و اون یارو برگشت، شاید باز یه قهوه با هم خوردیم —

کلودیا: البته اگه برای تماس 422 این جا نیایی —

جیم کورینگ: نه. نه. با این یکی شوخی نکن. کلودیا، این اصلاً خنده دار نیست. خیلی خُب، باشه.

کلودیا: ببخشید.

جیم کورینگ: خُب پس، از حالا به بعد صاف و ایسا و صدای آهنگو کم کن، باشه؟

کلودیا: باشه. حتماً. از دیدنتون خوشحال شدم سرکار جیم.

جیم کورینگ: فقط صدام کن جیم.

کلودیا: آهان، خوبه، باشه.

جیم کورینگ: بای، بای، کلودیا.

کلودیا: خداحافظ.

او در را می بندد. مکث.

برش به:

خارجی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه

جیم کورینگ برای دقیقه ای بیرون در می ماند. مردد است،

بعد... می خواهد در بزند که... صدای بی سیم بلند می

شود... سریع آن را قطع می کند —

برش به:

داخلی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه

کلودیا صدای بی سیم را می شنود و خودش را کمی از در دور

می کند... دقیقه ای مکث... بعد چند ضربه به در... او در را

باز می کند؛

تصویر کمی به طرف جیم کورینگ می رود.

جیم کورینگ: ببخشید، کلودیا.

کلودیا: چی شده؟ چیزی یادت رفته؟

جیم کورینگ: نه، نه. فقط می خواستم... اوه خدای من. یکم از این کار احساس حقارت می کنم، اینکه فرض کنم به عنوان مامور قانون اومدم این جا و این اتفاقات افتاده ولی فکر می کنم احمقم اگه کاری رو واقعاً می خوام آن جام ندم، می تونیم با هم یه قرار بذاریم؟

کلودیا: می خوام با من قرار بذاری؟

جیم کورینگ: بله، لطفاً.

کلودیا: خُب... غیرقانونیه؟

جیم کورینگ: نه.

کلودیا: پس... قبوله... می خوام چی کار کنیم؟

جیم کورینگ: نمی دونم. حتی بهش فکر هم نکردم — می دونی — دروغه — بهش فکر کردم. از وقتی درو باز کردی داشتم به این فکر می کردم که باهات برم بیرون.

کلودیا: جدی؟

جیم کورینگ: آره.

کلودیا: فکر کردم فقط می خوام یکم باهام صحبت کنی. هر دو می خندند و بعد؛

کلودیا: می خوام امشب بریم بیرون؟ امشب کار داری؟

جیم کورینگ: نه، امشب کاری ندارم. دوست دارم امشب بریم بیرون، می توّم پیام دنبالت، می توّم پیام دنبالت، فقط بگو کی؟ چه ساعتی؟

کلودیا: هشت شب؟

جیم کورینگ: ده چطوره، دیر نیست؟ پستم اون موقعه توّم و بعدش —

کلودیا: خیلی خوب، باشه، شام های دیر وقت خوبه. باید لباس خاصی بپوشم یا اینکه — ؟

جیم کورینگ: نه، نه، یه لباس معمولی، شاید من — یه جایی هست که می تونیم بریم، دید خوبی به یه زمین بازی گلف داره، که شبا هم روشنش می کنن —

کلودیا: بلینگسلی⁸¹ رو می گی؟

جیم کورینگ: آره، اون جا رو بلدی؟ می دونی بلینگسلی کجاست؟

کلودیا: اون جا، یکی از جاهای مورد علاقه منه —

جیم کورینگ: اوه، جدی؟ عالیه. ده شب.

کلودیا: عالیه، فعلاً.

جیم کورینگ: فعلاً.

کلودیا در را می بندد.

برش به:

⁸¹ Billingsley

داخلی. متل هالیدی / اتاق کنفرانس — همان لحظه
تصویر به طرف دُکی می رود، او دارد با عده ای از شاگردهای
فرانک صحبت می کند. درباره فریفتن و نابود کردن وراجی می
کند.

دُکی: درست نیست. درست نیست. و می دونید چرا؟ حتی اگه
حریفش هم نشید، هنوزم می تونید چیزایی که بلدید رو رو
فمینیستها پیاده کنید —

شاگرد: — می دونم —

دُکی: — و باید این کارو بکنید.

شاگرد: می کنیم.

دُکی: نه، باید این کارو بکنید.

تلفن همراهش زنگ می خورد، او از بقیه عذر خواهی می کند.

دُکی: دک هستم.

برش موازی:

داخلی. مرکز فریفتن و نابود کردن — همان لحظه

جنت پای تلفن است. تلفن زنگ می خورد.

جنت: دُکی، جنتم.

دُکی: چی شده؟

جنت: باید با فرانک صحبت کنم، دم دسته؟

دُکی: داره با اون خانومه مصاحبه می کنه —

جنت: باید باهاش صحبت کنم، باید همین الان بیاریش پای تلفن

—

دُکی: چی شده؟

جنت: دک، برو فرانکو پیداش کن و گوشی رو بهش بده.

برش به:

داخلی. اتاقی در متل هالیدی — همان لحظه

تصویر به طرف گویناور و فرانک می رود.

گویناور: بسه فرانک. داری چی کار می کنی؟

فرانک: دارم چی کار می کنم؟

گویناور: آره.

فرانک: دارم در سکوت قضاوت می کنم.

برش به:

داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه

تصویر به طرف کارگردان صحنه می رود، او دوباره دارد می

شمارد؛

کارگردان صحنه: و...سه...دو...یک —

به جیمی اشاره می کند، جیمی هم به خودش می آید و به دوربین

تلویزیونی نگاه می کند.

جیمی گیتور: چه روزی و چه مرحله ای، می ریم که آخرین مرحله

رو داشته باشیم تا در نهایت ببینیم کی به کیه — امتیاز

بچه ها هستش: 9225. بزرگسالان هم: 11000 تا. خُب مسابقه هنوز از دست بچه ها خارج نشده... ببینیم می تونن همین جا بمونن و رکورد رو بشکونن؟ بزرگها، آدم خوش شانسمون امروز کیه؟

میم صحبت می کند.

میم: منم جیمی.

جیمی: بیا این جا، میم.

او بلند می شود و به طرف جیمی می رود. این بخش از مسابقه، بخشی است که باید تک به تک برگذار شود. یک کودک در برابر یک بزرگسال.

نمایی از استنلی.

تصویر به او نزدیک می شود و به نمایی بسته از او می رسد. او لباسش را از شلوارش بیرون می کشد و سعی می کند جای لکه روی شلوارش را بپوشاند.

نمایی از جیمی و میم.

آنها دارند درباره مسابقه صحبت می کنند.

نمایی از استنلی و ریچارد و جولیا.

استنلی نمی تواند با پیراهنش جلوی شلوارش را بپوشاند. روی می کند به ریچارد و جلویا.

استنلی: نمی خوام برم، این بار نمی تونم.

ریچارد: — چی داری زر می زنی؟

جولیا: تو باید بری استنلی. تو از همه باهوش تری.

استنلی: نمی خوام برم. چرا یکی از شماها نمی ره —

ریچارد: استنلی اگه از جات پانثی می آم حسابی می زنت —

استنلی: از اینکه اول باشم حالم بهم می خوره، کسی که همیشه باید همه کارا رو بکنه، نمی خوام همیشه اول باشم —

جیمی: (خارج از صحنه) بچه ها!

جیمی به آنها نگاه می کند.

جیمی: دیگه باید بپرسم؟ استنلی، پاشو بیا این جا —

استنلی گیج شده. تماشاگرها او را تشویق می کنند.

برش به:

داخلی. بار بادام زمینی خندان — همان لحظه تلویزیون بالای بار دارد صحنه ای را نشان می دهد که استنلی از جایش تکان نمی خورد. دانی حالا دیگر کاملاً مست شده و تصویر به طرف او می رود. او به اطرف نگاه می کند، به تلویزیون نگاه می کند، نگاهش به استنلی می افتد. درنگ.

تورستون و بقیه دارند با هم صحبت می کنند.

دانی: من حالم بده... من الان حالم بده...

آنها به صحبت ادامه می دهند و سعی می کنند او را نا دیده بگیرند؛

دانی: یه موقعه های دیوانگی رو با افسردگی اشتباه می گیرم...

تورستون: احمم. هممم.

دانی: می فهمی؟

تورستون: چرا نمی ذاری بری رفیق تازه، دستت داره سرد می شه.

دانی: من حامل بده.

تورستون: همین طوری بمون.

دانی: من حامل بده و عاشق هستم.

تورستون: به نظر می آد از اون آدمهایی هستی که این دو تا رو با هم اشتباه می گیری.

دانی: درسته. برای اولین بار یه حرف درست زد. من این دو تا رو با هم اشتباه می گیرم و اصلاً هم برام مهم نیست.

دانی به برد نگاه می کند و بعد ادامه می دهد:

دانی: هی. هی.

برد به دانی نگاه می کند. دانی بلند می شود، در حین صحبت کردنش از بار فاصله می گیرد؛

دانی: من عاشقتم. من عاشقتم و حامل بده. (درنگ) باهات صحبت می کنم... فردا باهات صحبت می کنم. من فردا عمل می کنم.

دندونام رو عمل می کنم. برای دندونام و تو... برای تو، که بتونیم با هم صحبت کنیم. تو سیم داری. منم می ذارم. منم می ذارم.

منم سیم می ذارم. برای تو. برای تو، برد عزیز. من پول ندارم. الان هم بی پولم، ولی جور می کنم... این کارو برای تو می کنم، برد. من دوستت دارم برد. برد کافه چی.

(درنگ) تو هم می خوای منو دوست داشته باشی؟ منو دوست داشته باش و منم تو رو دوست می دارم. من برای تو خیلی خوبم. و من از دستت عصبانی نمی شم اگه کسی چیزی بگه. اگه جواب غلط بدی مجازاتت نمی کنم. من می توئم به تو درباره

ساموئل جانسون چیز یاد بدم.

تورستون: برد، عزیزم، به نظر می آد یکی بد جوری مخفیانه از تو خوشش می اومده، زیاد تحویلش نگیر — شاید آزرده بشه —

دانی: سرت به کار خودت باشه.

تورستون: پسرم، آرام —

دانی: برد، می دوئم تو الان منو دوست نداری —

تورستون: "اشتباه گرفتن کودکان با فرشته ها کار خطرناکیه..."

دانی: من عنصر مشترک گروه رو می شناسم، همون طوری که اون

پرسید... من جوابو بهت می گم؛ بهت می گم، چون جوابشو می دوئم.

دقیقاً همین سئوال رو از من پرسیده بودن... کربن. توی مداد به

کار می ره، یه جور سرب سیاه که تو زغال سنگ پیدا می شه،

با ناخالصیهای دیگه مخلوط می شه و شکل جسم سختش تو الماس دیده می شه. (تقلید صدای جیمی) "حُب... ما فقط اسم عنصر مشترک رو می خواستیم، دانی... ولی بابات این اطلاعات بی مورد ممنون... آه ه ه، بچه ها! پر از چیزهای بدرد نخورن، نه؟" ممنون. ممنون. (درنگ) و تو کتاب نوشته: "شاید ما با گذشته کنار اومده باشیم، ولی گذشته با ما کنار نیومده." (به تورستون) و اشتباه گرفتن اینا کار خطرناکی نیست.

دانی چند قدم به عقب رفته، نزدیک دستشویی شده. مکثی می کند، می گرید، رو می گرداند و به طرف دستشویی می دود — برش به:

داخلی. بار بادام زمینی خندان / دستشویی — همان لحظه نمایی از بالا؛ دانی وارد دستشویی می شود، حالش بهم می خورد و می نالد.

برش به: داخلی. ماشین پلیس در حال حرکت — همان لحظه همچنان باران می بارد. جیم کورینگ دارد با خودش صحبت می کند.

جیم کورینگ حرفهای خودش را قطع می کند و متوجه چیزی می شود. (جسمی که به سختی دیده می شود در زیر باران دارد حرکت می کند.)

منظرگاه جیم — مرد سیاه پوست جوانی (حدوداً 27 28 ساله) وسط خیابان ایستاده، بدون توجه به عبور مرور ماشینها می خواهد از خیابان رد شود.

مرد سیاه پوست جوان، تصمیم می گیرد این کار را نکند و بر می گردد طرف پیاده رو.

جیم کورینگ از آینه عقب نگاه می کند، مرد سیاه حالا دارد به طرف چیزی می دود — برش به:

خارجی. خیابان — همان لحظه ماشین جیم کورینگ دور می زند.

برش به: داخلی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه کلودیا خطی دیگر کوکاین بالا می رود، سرش را بلند می کند و

به تلویزیون نگاه می کند؛ تلویزیون دارد برنامه "بچه ها چه می دانند؟" را پخش می کند.

برش به: داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه استنلی از جایش تکان نمی خورد. به جیمی می گوید:

استنلی: جیمی من ردش می کنم.

نمایی از جیمی. او نمی داند چه کار باید بکند و کمی هم حالش بد شده.

جیمی: استنلی، نوبتشو می ده به یکی دیگه از بچه ها —
ریچارد: ما می خوایم استنلی بره، جیمی.
استنلی: من نمی خوام برم.
درنگ.

برش به:

داخلی. متل هالیدی/ سرسرا — همان لحظه
تصویر به دنبال دُکی است، او از اتاق سمینار به طرف آسانسور
می رود... این یک نمای ممتد است... به طرف آسانسور می رود و
با آن بالا می رود، با تلفن هم صحبت می کند.
دُکی: من دارم می رم طرف آسانسور، جنت.

جنت: خوبه. فیل، اون جا هستی؟

فیل: آره، من این جام.

جنت: می خوام یه سؤال ازت بپرسم، فیل، با کس دیگه ای در
این مورد صحبت کردی؟ درباره فرانک و اِریل؟
فیل: نه.

جنت: باشه، خوبه، همین طوری بذار باشه — بهتره همین طوری امن
بمونه، چرا نباید محرمانه باشه، می فهمی که؟ این ممکنه برای
فرانک و خانواده خیلی حساس باشه —
دُکی: چی شده؟

جنت: دُک، فقط — هیچی، چقدر دیگه مونده بررسی؟

دُکی: الان از آسانسور پیاده می شم —
در آسانسور باز می شود و دُکی از آن خارج می شود — راهرو
را طی می کند —

جنت: فیل، یه دقیقه دیگه پشت خط بمون، باشه؟ من می خوام
بذارم پشت خط — دُک هنوز اون جا هستی؟
دُکی: آره، این جام، از آسانسور پیاده شدم، دارم از راهرو
رد می شم، الان —
برش به:

داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه
استنلی از جایش تکان نمی خورد، جیمی سعی می کند اوضاع را
سامان دهد؛

جیمی: ریچارد، جولیا، بچه ها؟ کی می آد، ما برای بخش تک به
تک یکی تون رو می خوایم —
ریچارد: ما می خوایم استنلی بیاد جیمی، ما نمی دونیم چرا نمی
خواد بیاد —

استنلی: من نمی خوام بازی کنم. همیشه من می آم، من نمی خوام
به سئوالا جواب بدم و دیگه هم نمی خوام این کارو بکنم —
تصویر به طرف برت می رود، او دارد با سینتیا صحبت می کند؛

برت: داره چه غلطی می کنه، چه مرگشه؟
سینتیا: اصلاً نمی دونم.

برش به:

داخلی. متل هالیدی - راهرو - همان لحظه
تصویر ذکی را دنبال می کند، او دارد به طرف اتاق می رود

برش به:

داخلی. خانه اِریل - همان لحظه
تصویر با فیل است، او پای تلفن است. نشسته و دارد اِریل را
تماشا می کند. تصویر به صورت 30 فریم در ثانیه، به طرف فیل
می رود.

برش به:

داخلی. خانه اِریل - پارکینگ - همان لحظه
آن جا تاریک است. در پارکینگ باز می شود...مردس لیندا
وارد می شود، باران همچنان دارد می بارد...

برش به:

داخلی. اتاق رژه - همان لحظه
کارگردان و دستیارش و بقیه در اتاق رژه گیج شده اند؛
کارگردان: بچه عوضی بلند نمی شه و ما هم دیگه برنامه
نداریم، آقایون و خانمها برنامه زنده همینه -

برش به:

داخلی. اتاق انتظار والدین - همان لحظه
بقیه پدر و مادرها به ریک نگاه می کنند. تصویر به آرامی
می رود طرف او.

مادر جولیا: فکر می کنه داره چه غلطی می کنه؟
پدر ریچارد: می خواد یه چیزی بگه؟ اینم یه بازیه؟
ریک: بلند شو بچه.

برش به:

داخلی. اتاقی در متل هالیدی - همان لحظه
فرانک به ساعتش نگاه می کند و بعد؛
فرانک: وقت تموم شده. از بابت مصاحبه ممنون.

گویناور: پس سکوت می کنی، آره این تمام کاریه که می کنی؟
فرانک: تو از من وقت خواستی و منم بهت دادم، تو بهم گفتی
دروغ گو و بهم تهمت زدی. و می گی "خُب اگه می دونستم ازت نمی
پرسیدم" این حمله نیست؟ من نمی خوام از اون آدمایی باشم که
زیر حرفشون می زنن. من وقتم رو به تو دادم عوضی، حالا برو
گم شو.

فرانک به سرعت از اتاق خارج می شود. تصویر او را دنبال می
کند، نمایی بسته از او داریم.

گویناور: فرانک، تو خیلی ها رو آزردی -

فرانک: برو گم شو —
او از در بیرون رفته، کاپیتان دافی هم چند قدم عقب تر از او به دنبالش است.

برش به:

داخلی. راهرو — همان لحظه
تصویر به همراه دُکی، دارد سریع راه می رود. فرانک و کاپیتان دافی از اتاق خارج می شوند، دُکی تلفن همراه را بالا می آورد... می ایستند.

دُکی: فرانک، یه چیزی پیش اومده، ببین جنت چی کارت دارن —
برش به:

داخلی. اتاق اِارل — همان لحظه
سگها مدام پارس می کنند و فیل کمی از جایش بلند می شود. آنها صدای در پارکینگ را شنیده اند و دارند به طرف آن می روند. سگی که مورفین خورده به دیوار می خورد.

فیل سرش را می گرداند. (40 فریم در ثانیه)
برش به:

داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه
تصویر روی استنلی. درنگ. مکث.

جیمی: بچه ها من یه بازیکن می خوام... بیاید دیگه. (به تماشاگرها) خانم ها و آقایون، تردید یک بچه! تماشاگرها می خندند.

استنلی: این اصلاً خنده دار نیست. این اصلاً "ناز" نیست. جیمی — جیمی — ما که اسباب بازی نیستیم — ما عروسک نیستیم. این اصلاً حنده دار نیست، این طوری که شما به ما نگاه می کنید — برای چی فکر می کنید ما نازیم؟ چیه؟ اگه جواب سئوالو بدم مثل آدمی می شم که با آدمای معمولی خیلی فرق داره و یا باهوش تره و یا مهم تر اینکه باید برم دستشویی. کدومشه؟ (می زند زیر گریه) این یعنی چی، جیمی، الان من ازت می پرسم؟ من ازت می پرسم کدومشه جیمی؟ من ازت می پرسم —
تصویر کمی به طرف جیمی می رود.

جیمی: خُب نمی دونم استنلی.

برش به:

خارجی. آپارتمان های مسکونی / رودخانه — همان لحظه
تصویر به دنبال جیم است، او دارد در اطراف آپارتمانها قدم می زند، به دنبال مرد سیاه است... به اطراف نگاه می کند، چراغ قوه اش را در می آورد تا بتواند در تاریکی بهتر ببیند... رودخانه لس آنجلس از کنار ساختمان رد می شود... او به دنبال چیزی می رود...

صدای شلیک خیلی بلندی شنیده می شود و گلوله به دیواره آپارتمان برخورد می کند. درست کنار صورت جیم —

... او جا خالی می دهد، می لغزد و به پایین می افتد، وسط گلها، درست کنار رودخانه لوس آنجلس — صدای شلیک دیگری شنیده می شود...

کورینگ می خواهد اسلحه اش را بردارد ولی اسلحه در غلاف نیست —

برش به:

داخلی. بار بادام زمینی خندان / دستشویی — همان لحظه تصویر به طرف سر دانی زوم می کند، او همچنان دارد بالا می آورد.

برش به:

داخلی. متل هالیدی — پلکان — همان لحظه (برش موازی) نمایی بسته از فرانک، او پای تلفن است. دُکی و کاپیتان دافی همراه او هستند.

جنت: ببخشید فرانک. نمی دونم این جا تصمیمت چیه، یا می خوای من چی کار کنم — من — من همه سئوالهای لازم رو ازش پرسیدم، اون پرستار شه، اون کنار شه و — من می تونستم صداشو از پشت گوشی بشنوم — صدای پدرتو —

فرانک: اون خونه است؟

جنت: من آدرس دقیقو ازش خواستم، اون آدرسو داد — می دونم شاید این سخت باشه، ولی باید حرفمو گوش کنی —

فرانک: حرف بی خود نزن جنت، فقط اصل ماجرا رو بگو، اطلاعات بده —

جنت: ببخشید.

برش به:

داخلی. پارکینگ اِریل — همان لحظه

ماشین پارک می شود، ولی موتورش خاموش نمی شود. درنگ. ما از خارج صحنه می توانیم صدای پارس سگها را بشنویم... مکث.

برش به:

داخلی. صحنه اجرای برنامه — همان لحظه

استنلی دارد ادامه می دهد. او سریع نفس می کشد.

استنلی: ما ویتزین نیستیم. من عروسک نیستم. من عروسک نیستم... من احمق و ناز نیستم. من باهوشم ولی نباید حتماً یه چیزی بشم، یه چیزی که مردم بهش نگاه کنن و بگن چقدر احمقانه است که باهوشه. می دونم. من خیلی چیزا رو می دونم. می دونم. می دونم باید برم دستشویی و وقتی باید برم دستشویی، باید برم.

جیمی: استنلی، متاسفم.

استنلی کمی خجالت می کشد.

استنلی: من متاسفم، من متاسفم، نمی خواستم این طوری بشه.

برش به:

داخلی. اتاق انتظار والدین - همان لحظه
ریک ایستاده... با عصبانیت یک صندلی را به دیوار می کوبد،
صندلی خورد می شود —
ریک: لعنتی. لعنتی. لعنتی. لعنتی.
برش به:

خارجی. آپارتمانهای مسکونی/ کناره رودخانه - همان لحظه
باران باعث طغیان رودخانه شده... جیم کورینگ بی اسلحه است
و حسابی ترسیده... نمی تواند جایی را ببیند... او می دود تا
زیر بوتهای مخفی شود... تصویر به دنبال او است... باران و گل و
کثافت همه جا است...

منظرگاه او... آن طرف پل... کسی را می بیند که دارد حرکت می
کند... (ممکن است آن مرد سیاه باشد، ولی واقعاً تشخیص کار
سختی است) او فرد دیگری که کوچکتر است را هم کنار آن مرد
می بیند...
نمی دود... فقط سر جایش می ماند... مکث...
برش به:

داخلی. آپارتمان کلودیا - همان لحظه
او خط دیگری کوکاین می زند، تصویر به طرف صورت او می رود،
او دارد برنامه را تماشا می کند، بعد تصویر می چرخد. و به
طرف تلویزیون می رود.
روی صفحه تلویزیون؛
استنلی دارد گریه می کند...
برش به:

داخلی. صحنه اجرای نمایش - همان لحظه
تصویر روی استنلی.
استنلی: نمی خواستم گریه کنم، معذرت می خواهم.
جیمی: اشکالی نداره استنلی. اشکالی نداره.
برت به طرف کارگردان صحنه می رود...
برت: قطعش کنید، برید عنوان بندی —
کارگردان صحنه در گوشی اش صحبت می کند.
برش به:

داخلی. پارکینگ خانه اِریل - همان لحظه
در پارکینگ بسته است. لیندا شیشه را پایین می کشد... دود
اگزوز ماشین، پارکینگ را پر می کند... او گریان است، یکی از
نسخه ها را آتش می زند... داروها کنار دستش هستند...
برش به:

داخلی. پلکان - همان لحظه
فرانک پای تلفن است، کاپیتان دافی و دُکی هم در پاگرد راه
پله ها هستند.

فرانک: من با این عوضی ده ساله صحبت نکردم... چی کار کردم...؟ برای همچین روزی چی کار کردم؟ برای همه این روزا؟... چی... این چیه... یه فیلمه...؟

برش به:

داخلی. صحنه اجرای برنامه - همان لحظه
از نمایشگرهای سالن عنوان بندی پایانی برنامه پخش می شود.
استنلی متوجه می شود و از جایش دور می شود و به طرف پشت صحنه می رود...

...جیمی کنار میم ایستاده، برای لحظه ای خودش را به او آویزان می کند... دوباره تعادلش را از دست داده...
...برت و سینتیا به صحنه می روند...
استنلی ناپدید می شود...

برش به:

داخلی. خانه اِِرل - همان لحظه
فیل هنوز پای تلفن است، اِِرل خوابیده. فیل بلند می شود و به طرف پارکینگ می رود - صدای موتور ماشین را می شنود -
سگها همچنان دارند پارس می کنند -

برش به:

داخلی. پارکینگ - همان لحظه
نمایی بسته از لیندا. برای لحظه ای درنگ می کند. بعد سریع ماشین را خاموش می کند، کیسه مورفین مایه را بر می دارد -
برش به:

داخلی. خانه اِِرل - همان لحظه
تصویر به دنبال لیندا است، او وارد خانه می شود، می رود طرف فیل؛

فیل: لیندا -

لیندا: داری چی کار می کنی؟
فیل: فرانکو پیدا کردم... فرانک پسر اِِرل. اون... اون از من خواست این کارو بکنم، منم براش پیداش کردم -
لیندا: گوشه رو قطع کن.

فیل: نه، لیندا متوجه نیستی -
لیندا: گوشه رو بذار زمین، قطعش کن.
لیندا محکم می خواباند زیر گوش فیل. تلفن می افتد زمین.
برش به:

داخلی. پلکان - متل هالیدی - همان لحظه
فرانک پای تلفن است -
فرانک: وصلش کن -

جنت او را وصل می کند، برای لحظه ای صداهای در همی شنیده می شود (صدای داد و فریاد لیندا و فیل) و بعد تلفن قطع می شود -

برش به :

داخلی. خانه اِ رل - همان لحظه

لیندا بر سر فیل فریاد می زند.

لیندا: تو این کارو نمی کنی، تو بهش زنگ نمی زنی، تو نمی دونی

دخالت تو کار اون، اون و خانواده من یعنی چی. این یه

خانواده است، من و اون، می فهمی؟ می فهمی؟ آدم دیگه ای

نیست. هیچ کس دیگه ای نیست. اون مرد، پسرش دیگه زنده

نیست. پسرش مرده. پسرش مرده و کی بهت گفته این کارو بکنی؟

فیل: لیندا، اِ رل ازم خواست، خواهش می کنم، لیندا، ببخشید

— اِ رل ازم خواست —

لیندا: چرند می گی. چرند می گی، اون ازت همچین چیزی نخواست،

اون پسرشو نمی خواد، اون نمی خواد با پسرش صحبت کنه، چرند

می گی، اون ازت نخواست. هیچ کس جز من و اون وجود نداره.

او بیش تر و بیش تر بهم می ریزد.

برش به :

داخلی. پلکان - همان لحظه

فرانک گوشش به تلفن است...چند دقیقه ای به همین شکل می

گذرد، بعد گوشی را به دُکی می دهد؛

فرانک: کسی پشت خط نبود.

فرانک به سرعت دور می شود. تصویر به دنبال او می

رود...نمایی بسته از صورت او داریم.

برش به :

داخلی. صحنه اجرای برنامه - همان لحظه

تصویر به همراه مری است، او به طرف جیمی می دود.

جیمی: مری منو از این جا ببر...من باید برم، باید برم خونه

پیش رز، خواهش می کنم، خواهش می کنم.

مری او را با خود می برد. تصویر به همراه برت است — ریک

از راه می رسد، به دنبال استنلی است. "کجاست؟ کدوم

گوریه؟" برت سعی می کند او را آرام کند.

تصویر به همراه سینتیا است، او سعی می کند به اوضاع جولیا

و ریچارد و تاد و میم و لویس برسد.

سینتیا: بریم، زود باشید، بلند شید —

ریچارد: چی شد، بردیم یا باختیم — ؟

سینتیا: نمی دونم ریچارد، باید صحبت کنن —

لویس: بچه ها شما باختین. اونا آخرش به امتیازا نگاه می کنن

— جولیا: این قانون مسابقه نیست.

لویس: ولی همینه.

ریچارد: چرت نگو. کی گفته، تو کدوم کتاب نوشته، قانون کدوم ورزشیه؟ این فرق داره، این یه شوی تلویزیونیه، مثل قانون مسابقه ورزشی نیست —

میم: بذارید خودتون تصمیم بگیرن —
سینتیا: ریچارد، دهن تو ببند و آروم باش.
لوئیس: بچه ها به شما هیچی نمی رسه.
تصویر به همراه مری و جیمی است، آنها از راهرو رد می شوند و به طرف آسانسور می روند — جیمی واقعاً حالش بد است —
برش به:

داخلی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه کلودیا در برابر تلویزیون نشسته است. نمایی بسته از تصویر تلویزیونی — همان لحظه هنوز عنوان بندی پایانی مسابقه دارد پخش می شود. در پایان عنوان بندی یک آرم دیده می شود:
این یکی از تولیدات *ارل پارتریج* بزرگ بوده
برش به:

خارجی. محوطه ساختمانها — روز جیم کورینگ به دنبال اسلحه اش است... هر جایی را که می تواند نگاه می کند... باران می بارد.
او گریان با خودش صحبت می کند: "من بدون اسلحه ام بر نمی گردم پاسگاه."
برش به:

خارجی. خیابان — همان لحظه تصویر به همراه استنلی است، او دارد زیر باران می دود.
نمایی کاملاً بسته از او.
برش به:

خارجی. بار بادهام زمینی خندان / محل پارک ماشین — همان لحظه دانی از بار خارج می شود و سوار ماشینش می شود — می خواهد ماشین را روشن کند، ولی روشن نمی شود. نمایی از بیرون ماشین. باران می بارد.
از ماشین پیاده می شود و به راه می افتد. یکی از مشتریهایی که می خواهد وارد بار شود او را می شناسد و بهش لبخند می زند.

مشتری: بچه باهوشه دانی اسمیت! بچه باهوشه! هه هه.
دانی بی توجه به راه خودش ادامه می دهد.
برش به:

داخلی. خانه *ارل* — همان لحظه لیندا کنار *ارل* دراز کشیده. دارد اشک می ریزد. او زمزمه کنان دارد با *ارل* صحبت می کند "ببخشید...". "عشق

من... " " تو زندگی بلند خوشی داشتی... " او مورفین مایعه را آماده می کند و می گذارد کنار اِرل... مکث. اِرل به حال می آید، سر لیندا را نوازش می کند، چند کلمه ای زیر لب می گوید، ما نمی فهمیم چه می گوید. فیل در پس زمینه است. لیندا نمی تواند مورفین را به او بدهد، سریع رو می گرداند طرف فیل؛

لیندا: گوش کن... فیل، گوش کن ببین چی می گم، ببخشید، ببخشید که زدم زیر گوشت... چون نمی دونستم دارم چی کار می کنم... نمی دونه چطور باید این کارو بکنم، می فهمی؟ می فهمی؟ می دونی؟ من... من... من کارایی می کنم و گند می زخم و گند می زخم... منو ببخش، باشه؟ می تونی فقط... فیل: ... چیزی نیست...

لیندا: بهش بگو متاسفم، باشه، خُب، این کارو بکن، حالا، بهش بگو، متاسفم، منو برای همه کارایی که کردم ببخشه... بهم ریخته ام و معذرت می خوام... و می خوام بذارم برم و دیگه مردم رو نبینم، اِرل ام رو نبینم، الان می رم... بهش بگو همه چیز خوبه و منم خوبم. من با همه چیز کنار اومدم — و می دونه. رو می گرداند و سریع از خانه خارج می شود. مکث روی فیل. یکی دو دقیقه قدم می زند، به میز کنار تخت نگاه می کند.

نمایی نزدیک از شیشه مورفین مایعه. همه چیز آماده است.

نمایی نزدیک از فیل. او دارد به شیشه نگاه می کند. برش به:

داخلی. متل هالیدی — اتاق کنفرانس — همان لحظه
نمایی از اسلایدی که خوانده می شود:

"چطور تظاهر کنید آدم مهربان و به فکری هستید"
فرانک وارد نما می شود. مکث. ما صدای تشویق تماشاگرها را می شنویم.

فرانک: خوش اومدید. از استراحت برگشتیم. امیدوارم از اون ذرتای مکزیکی که بیرون دیدم لذت برده باشین... می دونه... می خنده ای کوتاه. فرانک لحنش را آرام می کند.

فرانک: "چطور تظاهر کنید آدم مهربان و به فکری هستید" این... مسلماً... بخش مهمیه... یعنی، باید باهاش مواجه شد... باید با واقعیت مواجه شد... مردها گُه هستن، نه؟ یعنی اونا این طوری فکر می کنن. ما همگی کارای بدی کردیم... کارای بدی که هیچ زنی انجام نداده... البته اونا این طوری می گن. ما مردها باید یاد بگیریم معذرت خواهی کنیم: "من اشتباه کردم." "معذرت می خوام." "نیازهای من به عنوان یه مرد،

مجبورم کرد... "یه چیزی، یه چیزی... آه... خُب من می خوام بگم که...

فرانک به یک سری یادداشتهایی اشاره می کند، متوجه می شوی که کمی گیج است؛

فرانک: اگه احساس می کنید، احساس کنید بهش احتیاج دارین، مثل — مثل این می مونه که نمی تونید بدون اونا زندگی کنید یا بهشون احتیاج دارید، پیشونو می خواید؟ عشقشون رو؟ ول کنید. آقایون از خود راضی. واقعیت اینه. شما چی — ما به چی — اونا نیاز داریم؟ مثل دستمال ازشون استفاده کنیم؟ مثل عروسک؟ هان؟ به آه و ناله هاشون گوش بدیم؟ آه و ناله — به یه چیزی فکر کنیم — از اون یکی راه بریم — من الان براتون بهونه نمی آرم، من از شما معذرت نمی خوام — من بابت نیازهام و علایقم از شما عذر خواهی نمی کنم... بابت چیزایی که باید به عنوان یه مرد به من آرامش بده... می فهمید؟ می فهمید؟ شما باید یه چیزی بگید "مامانم منو می زد و بابام منو می زد، یا نمی داشتن فوتبال بازی کنم، پس حالا اشتباه می کنم، چون اون — یه چیزیه، الان گند می زخم بهش بره." آه. ببخشید. خُب. آره. نه. آه. برید. آه. باشه. برید. برید اشتباه کنید. شاید هم نکردید، نمی دونم... لعنتی...

فرانک میکروفون را می اندازد و از صحنه خارج می شود... تماشاگرها با هم صحبت می کنند و گیج شده اند. دُکی و کاپتان دافی هم عصبی شده اند. فرانک به انتهای راهرو نگاه می کند، می خواهد گویناور را ببیند — او از متل خارج می شود.

برش به:

داخلی. خانه اِرل — همان لحظه سکانس ح

تصویر روی اِرل است. او کمی چشمهایش را باز می کند... به فیل نگاه می کند.

اِرل: فیل... فیل...

فیل به طرف او می آید و کنارش می نشیند.

اِرل: می خوام سعی کنم صحبت کنم... من می خوام یه چیزی بگم، می خوام یه چیزی بگم...

اِرل شروع به صحبت می کند.

اِرل: لیلی رو می شناسی؟ فیل... اونو می شناسی؟ فیل: نه.

اِرل: ... لیلی...؟

فیل: نه.

اِرل: اون عشقم بود... زندگیم بود... عشقم بود... از 12 سالگی تو مدرسه عاشقش بودم. مدرسه، کلاس شیشم بودم... دیدمش، با

اون هم مدرسه نبودم... ولی همو می دیدم. دوستم می شناختش... من گفتم "این دختره کیه؟" "لیلی چطور آدمیه؟" "دختر بدیه... با همه می پره..." دوستام از این حرفا می زدن... ولی گاهی... گفتم که می رفتم یه مدرسه دیگه، می فهمی؟ ولی اون وقت... وقتی دبیرستان داشت تموم می شد، اون وقت چی؟ تو کی درست تموم شد؟

فیل: کی فارغ التحصیل شدم؟
ارل: نه، نه، کلاس چندم... وقتی درست تموم شد کلاس چندم بودی؟

فیل: کلاس دوازدهم.

ارل: آره... منم به خاطرش تا کلاس دوازدهم خوندم... بعد همو دیدیم... اون مثل... مثل عروسک بود... عروسک چینی... و پاهاش... مثل بچه ها... می فهمی؟ خیلی زیبا بود. ولی من تا حالا با کسی نبودم، خُب؟ من... من نمی تونستم کاری بکنم... همیشه می ترسیدم... اون... اون دوست پسر زیاد داشت... اونام ازش خوششون می اومد... ولی من اون طوری نبودم. تحمل اینکه من مرد نبودم، ولی اون زن بود رو نداشتم. می فهمی؟ می فهمی، نمی تونستم به اون حس مرد بودن بدم... من می گفتم "تا حالا با چند نفر بودی؟" اونم بهم جواب می داد، من تحمل نمی کردم... نمی تونستم تحمل کنم که مرد نیستم... چون با کسی نبودم... من ضعیف بودم... بچه بودم... ولی عاشقش بودم... می فهمی؟... خُب البته می خواستم با اون باشم... باهاش بودم... با هم بودیم... کلاس دوازدهم بودیم، ولی اون وقت دوباره تو سن هفده سالگی... یه چیزی، یه چیزی... من هیچ وقت نداشتم فراموش کنه که فکر می کردم اون دختر بدیه... یه دختر بد و عوضی... من همیشه بهش می گفتم عوضی و می زدمش... به خاطر کارایی که کرده بود می زدمش... ولی با هم ازدواج کرده بودیم... من و لیلی با هم ازدواج کرده بودیم ولی من بهش خیانت می کردم... بارها و بارها بهش خیانت کردم... چون می خواستم مرد باشم و اون یه زن نباشه... نمی خواستم بذارم آدم آزاد و باهوشی باشه... اون موقعه ها خیلی احمق بودم... یا مسیح، چی فکر می کردم... اصلاً فکر می کردم...؟... چقدر بد کردم... سی و هشت سال زخم بود... من بهش خیانت می کردم... مدام... آدم عوضی بودم، از خونه بیرون می رفتم و بهش خیانت می کردم و بر می گشت سرم رو می داشتم رو بالشت، می گفتم "دوستت دارم." این مادر جَکه. مادر اون، لیلی... این دو نفر مال من بودن و من گمشون کردم... و این حسرتیه که تو می خوری... این حسرتیه که می خوری... و... و... و... یه چیزی... (درنگ) یه سیگار بهم بده؟

در ادامه فیل سعی می کند به اِرنل یک سیگار بدهد، او نمی تواند سیگار را به دهان بگذارد، اما هر چه بیش تر در توهم می رود، سعی می کند به صورت خیالی نشان دهد که دارد سیگار می کشد.

اِرنل: اون سرطان داشت... تو معده اش بود و من نمی تونستم باهاش کنار بیام... من کار خوبی نکردم... برایش... سعی نکردم کمکش کنم... اه... این عوضی... این عوضی زیبا، دختر خوشگل و خوش پوستی بود، اسمش لیلی بود، خُب؟ (درنگ، دارد از حال می رود) اون خیلی مادرش رو دوست داشت، فرانک/جک... اون از مادرش مواظبت کرد و مادرش مرد. مادرش با اون نموند و اون از من متنفر بود، خُب... ببین... من... این چیزیه که بهش می رسی؟... هنوز با اون ماشین این طرف اون طرف می ری؟

فیل: چی؟ دوباره بگو... با اون ماشین؟

اِرنل: ... تو تلویزیونه... اون جا... .

اِرنل اشکش جاری می شود، بدنش تکان نمی خورد؛

اِرنل: اشتباهاتی شبیه به این خوب نیست... گاهی تو اشتباه می کنی و اشکالی نداره... و گاهی اشتباه می کنی... می دونی نباید اشتباه می کردی... من عاشق لیلی بودم. بهش خیانت می کردم. سی و پنج سال بهش خیانت کردم. و این پسر برام موند. اون سرطان داشت و من پیشش نبودم. پسرم مجبور شد از اون مواظبت کنه. چهارده سالش بیش تر نبود، باید از مادرش مواظبت می کرد و مرگش رو به چشم می دید. و من اون جا نبودم. و اون مرد. و من زندگی کردم. و من آدم با انصافی نیستم. سی و هشت سال و اون سرطان گرفت و من رفتم... من ترکش کردم... رفتم، دیگه نمی تونستم کنار بیام... من کی هستم؟ فکر می کردم چه آدمی هستم و می خوام چی کار کنم؟ لعنت به اون و اون آدم دوست داشتنی. من می رم... من می رم... دیگه نمی تونم... تو باید این خودکار رو از دست من بگیری... توی عوضی آشغال... اینو بردار... .

فیل به طور نمایی نشان می دهد که خودکار را از دست اِرنل می گیرد.

فیل: گرفتمش.

تصویر با فیل می ماند. اِرنل به صحبتش ادامه می دهد و ما با فیل می مانیم. تصویر آرام به فیل نزدیک می شود.

اِرنل: اه... این داستان لعنتی داره از هم می پاشه و من حتی فکرشو نمی کنم که... داستانم اوج نداره — بعداً بهتر می گذرونیم، عالی می گذرونیم — ولی هیچ وقت احترام نمی داریم و... اون می دونست من چی کار می کنم... اون می دونست... اون از همه کارای احمقانه ای که من می کردم خبر داشت ولی عشقش بیش تر بود، خیلی بیش تر.

تصویر به نمایی بسته از فیل می رسد. صدای اِریل بر صحنه های بعدی ادامه دارد.

برش به:

خارجی. خانه جیمی گیتور - همان لحظه / عصر
جیمی و مری در زیر باران هستند. رز از خانه بیرون می آید و به آنها کمک می کند وارد خانه شوند.

صدای اِریل: ... این الحاق... منم خیلی عاشقش بودم. و من باهاش خوش رفتاری نکردم و این افسوس لعنتی... افسوس لعنتی... و من می میرم...

برش به:

داخلی. خانه جیمی گیتور - همان لحظه
رز و مری به جیمی کمک می کنند تا روی مبل بنشینند.
صدای اِریل: حالا من می میرم و ببین چی بهت می گم؛ چی؟ بزرگترین افسوس من تو زندگیم اینه، عشقم رو ترک کردم...

برش به:

داخلی. آپارتمان کلودیا - همان لحظه
کلودیا دارد دوش می گیرد. کلودیا موهایش را در برابر آینه مرتب می کند. کلودیا خودش را آرایش می کند و سعی می کند خوب به نظر بیاید. کلودیا لباس بیرون می پوشد، می نشنید جلوی کوکاین و به آن نگاه می کند؛

صدای اِریل: ... من زندگیمو نابود کردم... مسیح... مسیح مقدس. من چی کار کردم و چطوری تو این راه افتادم...؟ یه کاری، یه کاری باید بکنم... نمی توئم توضیح بدم... من خیلی دوستش داشتم... تنهاش گذاشتم... و برای مجازاتش... برای مجازات اون...

برش به:

داخلی. ماشین پلیس - همان لحظه
جیم کورینگ پای بیسیمش است، او به پاسگاه خبر می دهد که اسلحه اش را گم کرده.

صدای اِریل: ... و مجازات برای چی؟ برای چی؟ ...هیچی... و من خیلی خجالت زده ام... از بابت کاری که کردم خیلی خجالت زده ام...

برش به:

داخلی. آپارتمانهای مسکونی - همان لحظه
سایر مامورها به دنبال اسلحه می گردند. آنها چراغ قوه به دست در حال جستجو هستند. چندین گروه مشغول گشت هستند. کورینگ حسابی از سایر همکارانش حرف خورده.

صدای اِریل: من هفتاد و پنج ساله و شرم زده هستم... میلیونها سال پیش... افسوس من و گناهم و این چیزها... نذار کسی بهت بگه که افسوس چیزی رو نباید خورد... این کارو نکن... نکن...

برش به :

داخلی. کلانتری/ اتاق گزارش روزانه - کمی بعد
تصویر به طرف جیم کورینگ می رود، او لباسهای معمولی به تن
دارد، گزارش اشیایی گم شده را پر می کند. نمایی بسته از
کاغذ گزارش. از پشت صدای مامورهای دیگر می آید که دارند
او را مسخره می کنند. تصویر از جلوی چند پنجره می گذرد،
مارسی در اتاق بازداشتی ها است.
صدای اِ رل: ... افسوس هر چی رو خواستی بخور... عادت کن... عادت
کن...

برش به :

داخلی. اتاق بازجویی - همان لحظه
تصویر به طرف مارسی می رود. او دارد گریه می کند و به زمین
نگاه می کند. او سرش را بالا می آورد و با افسر نگهبانی که
دیده نمی شود صحبت می کند؛
مارسی: می خوام اعتراف کنم چی کار کردم.
برش به :

داخلی. کتابخانه مدرسه - همان لحظه
استنلی شیشه پنجره را می شکند. دستش را از آن رد می کند و
قفل پنجره را باز می کند. در داخل کتابخانه تاریک شروع به
گشت زنی می کند. حسابی خیش شده... یک دسته کتاب بر می دارد
و به دنبال چیزی در آنها می گردد... نمایی بسته - تصاویری که
در هم ادغام می شود. (تصاویری از کودکانی که مشهور بودند)
صدای اِ رل: ... از اون افسوس هر طوری دوست داری استفاده
کن... تو می تونی ازش استفاده خوبی بکنی... اگه کسی گفت
افسوس گذشته رو نخور و یا اشتباهی رو که کردی... چرند می
گه.

برش به :

داخلی. آپارتمان دانی اسمیت - همان لحظه
دانی تعدادی کلید از کشوی آشپزخانه بر می دارد و به جا
کلیدی اش آویزان می کند. دانی، دانه به دانه آنها را در جا
کلیدی قرار می دهد...
صدای اِ رل: ... برای داستان طولانی ای که گفتم بی اوجی خیلی
بده... یکم حس وجدانی داستانی که گفتم... عشق. عشق.
عشق... این زندگی لعنتی... اوه ه ه ه ه، عشق...
برش به :

خارجی. پارکینگ خالی. همان لحظه / شب
نمایی باز از پارکینگ. ماشین لیندا در آن جا پارک می شود.
برش به :

داخلی. ماشین لیندا - همان لحظه

لیندا چند قرص می خورد. بعد چند قرص دیگر می خورد... و باز چند قرص دیگر... بعد تمام قرصهای داخل قوطی را می خورد... از یک شیشه کوچک ودکا می نوشد... تمام قرصها را خورده... صدای اِرل: ...خیلی سخته... و خیلی طولانی... زندگی کوتاه نیست، طولانیه... لعنتی زندگی طولانیه — لعنتی... چی کار کردم؟ چی کار کردم؟ او ه ه ه ه، چی کار کردم؟
برش به:

داخلی. ماشین فرانک — همان لحظه
نمایی بسته از فرانک. او سر جایش نشسته. درنگ. بعد.
نمایی باز تر.
می بینیم که ماشین فرانک کنار خانه اِرل پارک شده.
پرستار مکزیکی که پیش تر در فیلم دیده بودیم، به طرف خانه اِرل در حرکت است...
برش به:

داخلی. خانه اِرل — همان لحظه
فیل جلوی در ورودی ایستاده، با پرستار مکزیکی که بیرون در است صحبت می کند.
فیل: چیزی نیست... من می مونم... خودم هستم.
پرستار مکزیکی سر به نشانه تایید تکان می دهد، متوجه ماجرا شده. فیل بر می گردد داخل خانه.
برش به:

داخلی. خانه اِرل — همان لحظه
نمایی بسته از شیشه مورفین مایع. دست فیل وارد نما می شود... تصویر می رود روی صورت او.
فیل دارد اشک می ریزد... او قطره چکان را در می آورد...
اِرل از نفس افتاده، درد می کشد... فیل کمی مردد است، بعد؛
نمایی بسته از مورفین که به دهان اِرل ریخته می شود.
برش به:

داخلی. آپارتمان کلودیا — همان لحظه
او به کوکاین نگاه می کند. کمی مردد است. از ضبط خانه اش دارد آهنگی پخش می شود... آهنگ ابتدا صدایش پایین است، بعد کمی بلند می شود...
او یک خط کوکاین می زند. مکث روی او... او به همراه آهنگ می خواند...

کلودیا: "این اون چیزی نبود، وقتی ابتدا شروعش کردی... تو به آنچه می خواستی رسیدی... حالا نمی توانی تحملش کنی و می دانی که دیگر نمی ایستد..."
آهنگ ادامه دارد. در صحنه های بعدی، هر شخصیتی به همراه موسیقی می خواند، ولی صدای خواننده اصلی موسیقی کم نمی شود.

برش به :
داخلی. آپارتمان جیم کورینگ - همان لحظه
تصویر آرام به طرف جیم کورینگ می رود. او کنار تختش نشسته،
لباس پوشیده و آماده رفتن است. به همراه آهنگ می خواند.
جیم کورینگ: "و این نمی ایستد... و این نمی ایستد تا تو آگاه
نشی از خود..."

برش به :
داخلی. خانه جیم - اتاق کار - همان لحظه
تصویر به طرف جیم می رود. او تنها در اتاق کارش نشسته
است.

جیمی گیتور: "تو مطمئنی که درمانی وجود دارد و در نهایت آن
را می یابی."

برش به :
داخلی. آپارتمان دانی - همان لحظه
تصویر به طرف دانی می رود، او مشغول خواندن می شود.
دانی اسمیت: "تو فکر می کنی... یک لیوان مشروب... تو را به
پایین می کشد، آنقدر که به زیر زمین بروی و فرار کنی، ولی
این نمی ایستد..."

برش به :
داخلی. خانه اِریل - همان لحظه
تصویر به طرف فیل می رود، او دارد اشک می ریزد و می
خواند... او روبروی اِریل نشسته است...
فیل: "این نمی ایستند... این نمی ایستند..."
تصویر به طرف اِریل می رود، چشمهایش باز است، او هم شروع به
خواندن می کند...

اِریل: "... و این نمی ایستد تا تو آگاه نشوی از خود..."

برش به :
داخلی. ماشین فرانک - همان لحظه
تصویر به طرف فرانک می رود، او می خواند.
فرانک: "... این نمی ایستد... این نمی ایستد... تا تو از خود
آگاه نشوی نمی ایستد، نمی ایستد..."

برش به :
داخلی. کتابخانه مدرسه - همان لحظه
تصویر به طرف کتابهایی که استنلی دارد می خواند می
رود... بعد به طرف خودش می رود.

استنلی: "... تا تو به خود آگاه نشی، نه این نمی ایستد، پس
فقط... بس کن."

تصویر می ایستد.
برش به :

خارجی. — آسمان — شب
سکانس خ
باران قطع می شود، خیلی ناگهانی و سریع. آسمان صاف می شود.
مکث.
روی تصویر: اطلاعات وضعیت هوا
برش به:
داخلی. آپارتمان کلودیا — پلکان — شب
در باز می شود، کلودیا واقعاً جذاب شده. جیم کورینگ لبخند
می زند و سلام می دهد.
برش به:
خارجی. آپارتمان کلودیا — دقایقی بعد
جیم کورینگ در ماشین را برای کلودیا باز می کند. جیم
کورینگ هم سوار می شود و از آن جا دور می شوند.
برش به:
داخلی. آپارتمان دانی — همان لحظه
دانی کلیدها را بر می دارد، یک کت بزرگ و سیاه به تن می
کند و به آینه نگاه می کند.
دانی: تو می دونی، تو می دونی، تو می دونی. برو، برو،
برو.
برش به:
داخلی. آپارتمان دانی — پلکان — همان لحظه
دانی در خانه همسایه اش را می زند. زن پیر کوچک اندامی در
را باز می کند:
زن پیر کوچک اندام: دانی، اوه دانی —
دانی: سلام، عزیزم... می تونی یه کاری برام بکنی؟
برش به:
خارجی. آپارتمان دانی — پارکینگ — همان لحظه
دانی سوار بیوک زن پیر می شود و آن را روشن می کند.
برش به:
خارجی. خانه اِریل — همان لحظه
فرانک از ماشین خارج می شود و به طرف خانه می رود. زنگ در
را می زند.
برش به:
داخلی. خانه اِریل — همان لحظه
سگها پارس می کنند. فیل از اِریل دور می شود تا در را باز
کند. فرانک بیرون است. فیل کمی جا خورده و برای لحظه ای گیج
می شود... آنها همان جا می مانند و سریع صحبت می کنند:
فیل: سلام. فرانک. فرانک تی. جی مکی.
فرانک: ... تو فیل هستی...؟
فیل: آره. من سعی کردم پیدات کنم. ولی تلفن قطع شد.

فرانک: پیغامت رسید. گفته بودی می خوامی با من صحبت کنی — آره؟

فیل: آره. نمی دونستم چطور باید پیدات کنم. اِ رل ازم خواست، منم تو دفتر تلفنو نگاه کردم ولی هیچ شماره ای از تو نبود، هیچ شماره ای —

فرانک: لیندا خونه ست؟

فیل: نه نیست، رفته بیرون. ببخشید. این خیلی، نمی دونم، نمی دونم چی کار کنم — پدرت ازم خواست که پیدات کنم. خواست پیدات کنم و منم پیدات کردم — می خوامی بیای تو؟

فرانک: آره... شاید فقط وایستم.

فیل: این سگا آروم می شن — اگه بیایی تو آروم می شن — او وارد خانه می شود و سگها کمی آرام می گیرند.

فیل: اون همین جاست.

فرانک: بذاریه دقیقه همین جا وایسیم، باشه؟

فیل: باشه.

درنگ. آنها در ورودی خانه می ایستند و سگها ناگهان آرام می شوند و هر یک به کناری می روند. درنگ.

فرانک: چند وقته داری ازش مواظبت می کنی؟

فیل: شیش ماه. من پرستار شیفت روز هستم...

فرانک: آه هان. اوضاعش چطوره؟

فیل: اون... متاسفم... خیلی متاسفم... من قبلاً هم این بیماری رو دیدم، می دونی و تو... داره از دست می ره، خیلی سریع... فرانک... آم...
فرانک: درد داره؟

فیل: من فقط... اون... من بهش، من یکم مورفین مایع بهش دادم. دیگه نمی تونه قرص مورفین قورت بده، به خاطر همین از مورفین مایعه استفاده کردم... برای آرامش درده، متوجه که هستی؟

فرانک: آه هان...
درنگ. سکوت، بعد؛

فرانک: فکر می کنی... چقدر دیگه طاقت بیاره؟

فیل: آم... تا همین امشب... فکر کنم، آره؟ فردا... یعنی... خیلی زود... خیلی...
فرانک: کی شیمی درمانیش تموم شد؟

فیل: سه هفته پیش.

فرانک: ... تو قبلاً هم همچین موردی دیدی... یعنی، هیچی بی خیال... تو گفتی که —

فیل: من پرستار هستم، شغلم پرستاریه —

فرانک: آه. آهان.

فیل: واقعاً متاسفم.

فرانک: اون این جاست — ؟

فیل: آره .

فیل می خواهد او را راهنمایی کند، فرانک جلو نمی آید.
فرانک: نه، بذار یه دقیقه دیگه هم همین جا وایسم، بذار یه دقیقه دیگه وایسم —
درنگ. آنها صبر می کنند. مکث.
فیل: من صدای ضبط شده ات رو پای تلفن شنیدم.
فرانک: جدی؟

فیل: وقتی اونا منو پای تلفن می داشتن... صدای ضبط شده ات پخش می شد. منظورم اینکه که، من تبلیغ برنامه ات رو دیدم و درباره ات شنیدم، ولی تا حالا صدای ضبط شده ات رو نشنیده بودم...

فرانک: آم. آهان.

فیل: جالبه.

فرانک: ام م.

مکثی طولانی. بعد؛

برش به:

داخلی. کافه لمپلایتپر⁸² — همان لحظه

استنلی به تنهایی در غرفه ای نشسته است، یک لیوان نوشابه و شکلات خریده. دارد کتاب می خواند. درنگ، مکث، بعد؛
تصویر می گردد و به آن طرف رستوران می رود، و غرفه ای دیگر را به ما نشان می دهد، غرفه ای که از دید استنلی خارج است؛

دیکسون، کودکی که قبل تر در فیلم دیدم به همراه مرد جوان سیاه پوستی به نام وُرم⁸³ آن جا نشسته است، او دقیقاً همانی است که چند صحنه قبل در محوطه آپارتمان ها دیده ایم —
نمایی از غرفه.

دیکسون دارد پودینگ می خورد. وُرم دارد با او صحبت می کند، حرفهای مختلف می زند. "... صاف بشین... " "... زندگی سخته... " "... بچه جون... "

مکث. وُرم به آن طرف کافی شاپ نگاه می اندازد — استنلی را می بیند.

وُرم برای دقیقه ای نگاهش را روی او نگاه می دارد. او به زنی که پشت دخل نشسته است نگاه می کند... زن دارد جدول حل می کند.

وُرم به دیکسون نگاه می کند، به او چندین اشاره می کند و چند چیز را توضیح می دهد، چند دقیقه بعد دیکسون از جایش بلند می شود و از کافه خارج می شود.

⁸² Lamplighter

⁸³ Worm

تصویر با وُرم می ماند. او انگشتش را در حلق فرو می کند و چهره اش را گریان می کند. بلند می شود، از کادر خارج می شود.

نمایی از پیشخان مغازه، استنلی به پیشخان نزدیک است. وُرم کنار استنلی می نشیند. استنلی سرش را بلند می کند، آن دو برای لحظه ای چشم در چشم هم می شوند، بعد نگاهشان را از هم می گیرند. درنگ. مکث. برش به:

خارجی. پارکینگ/ پشت کافه لمپلایپر - دقایقی بعد تصویر دیکسون را دنبال می کند، او به طرف ماشینی قدیمی می رود. می ایستد، مردد است، به آن طرف نگاه می کند - مرسدس لیندا در آن جا پارک شده.

دقیقه ای مردد است، به اطرافش نگاه می کند و بر می گردد و به طرف ماشین لیندا می رود...
نمایی از ماشین لیندا. لیندا از حال رفته است، دیکسون او را می بیند، به شیشه می زند...
دیکسون: خانم...هی خانم...حالتون خوبه؟ زنده اید...هاه...هی؟

دوباره به اطراف نگاه می کند، به می رود به قسمت کمک راننده ماشین، لیندا را تکان می دهد.
دیکسون: خانم. خانم. هی بیدار بشید. خانم؟
دیکسون کیف لیندا را بر می دارد، پولها را از کیف پولش در می آورد و بعد از تلفن همراه لیندا شماره 911 را می گیرد.
دیکسون: الو؟ الو؟ یه مورد اورژانسی پیش اومده - این خانم - به نظر می آد این خانم مردن - الو؟ اون تو پارکینگه - (او نشانی دقیق آن جا را می دهد).
بعد از ماشین پیاده می شود، به آن طرف پارکینگ می رود و سوار ماشین قدیمی می شود -
برش به:

داخلی. خانه جیمی - اتاق پذیرایی - همان لحظه جیمی و رز روی مبل نشسته اند. نور اتاق کم است. آنها نشسته اند و دارند صحبت می کنند. رز به جیمی یک قرص با آب می دهد.

جیمی: فکر نمی کنم اینو بخوام.

رز: درد رو از بین می بره.

جیمی: دردی ندارم.

رز می نشیند روی میز عسلی. یک لیوان مشروب برای خودش می ریزد.

جیمی: ازت یه سیگار می خوام، چون نمی خوام شیش ساعت برای گذاشتن تو دهنم صبر کنم -

رز یک نخ سیگار روشن می کند و می گذارد در دست جیمی، جیمی کمی با دستش به مشکل بر می خورد/ چشمهایش سیاهی می روند... درنگ، بعد:

جیمی: با این چطور باید کنار بیایم؟

رز: کنار می آیم... باید کنار بیایم و بفهمیم چی به چیه و اون کاری رو که باید انجام بدیم، انجام بدیم، فکر کنم... جیمی: رز، منو دوست داری؟

رز لبخند می زند و به او نزدیک می شود.

رز: تو مرد خوش تیپ خودمی.

جیمی: من آدم بدی هستم.

رز: نه. نه.

جیمی: نه، منظورم اینکه - الان می خوام بهت بگم. ببین، ببین می خوام همه چیزو روشن کنم... و بابت تمام کارای احمقانه ای که کردم... ازت عذر خواهی کنم... این چیزا داره روح منو می خوره...

رز: دوست داری بابت گناه هایی که کردی بخشیده بشی؟ عزیزم، تو که هنوز اجلت نیومده... این صحبتها برات دردسر ساز می شه...

جیمی: - نکن. نکن. خواهش می کنم. فقط به حرفام گوش کن عزیزم... (درنگ)... من... من بهت خیانت کردم. رز از جایش تکان نمی خورد. مکث.

جیمی: من بهت خیانت کردم و همین داره منو می کشه و همین احساس گناه کارهایی که کردم... نمی خوام فکر کنی که... شاید خودت بدونی، فکر می کنم شاید بدونی... پس امیدوارم این حرفا رو به خاطر خودم نزنم... به خاطر بهت نگم که احساس بهتری بکنم و مثل حسودا نشم... تو خیلی خوب بودی... تو درکم می کنی... بابت همه کارای اشتباهی که کردم معذرت می خوام... خیلی افتضاحه... چی؟ "اعترافات یه مرد در حال مرگ"؟ این حرفها خودخواهی منو می رسونه؟ اعتراف به کارام... الان احساس بهتری دارم. واقعاً احساس بهتری دارم... از من متنفری؟

رز برای دقیقه ای چیزی نمی گوید، بعد؛

رز: ...نه... ازت متنفر نیستم. (درنگ) می خوام صحبت کنی... جداً می خوام با من حرف بزنی و اعتراف کنی و همه چیزو سامان بدی، جیمی؟

جیمی: آره.

رز: مسائله این نیست که به من خیانت کردی یا نه، مسائله اینکه چند بار به من خیانت کردی؟

جیمی: با گفتنش خیلی چیزا حل می شه؟

رز: آره.

برش به:

داخلی. بلینگسلی - همان لحظه

یک میز که از سایر میزها دورتر است و نور زیادی ندارد. جیم کورینگ و کلودیا پشت آن نشسته اند. تصویر در دو نمای مجزایی که از آنها می‌گیرد، دارد به آنها نزدیک می‌شود. کلودیا: تا حالا پیش اومده با کسی بیرون بری و فقط... دروغ بگی... اونم پشت سر هم، شاید دوست داشتی خودتو آدم باحالی نشون بدی یا سعی کنی بگی از اون چیزی که هستی خیلی بهتری و باهوش تری و یا حتی ممکنه دروغ هم نگی — فقط همه حقیقت رو براش نگی —

جیم کورینگ: خُب این طبیعه، وقتی دو نفر با هم بیرون می‌رن همین طوریه. اونا با هم بیرون می‌رن تا روی هم تاثیر بذارن... یا شاید هم بترستن حرفی که می‌زنن روی طرف مقابل تاثیر خوبی نداره —

کلودیا: پس این کارو کردی —

جیم کورینگ: خُب من زیاد بیرون نمی‌رم.

کلودیا: چرا؟

جیم کورینگ: کسی رو پیدا نمی‌کنم که واقعاً دلم بخواد باهاش بیرون برم.

کلودیا: و شرط می‌بندم این حرفی رو به هر دختری که می‌رسی می‌زنی —

جیم کورینگ: نه، نه.

کلودیا: می‌خوای باهام یه قرار بذاریم؟

جیم کورینگ: باشه.

کلودیا: من می‌گم که... می‌دونی، آدم‌ها از گفتن خیلی چیزها می‌ترسن... جراتشو ندارن درباره اون چیزی که واقعاً هستن صحبت کنن...

جیم کورینگ: ...آره...

کلودیا: برای انجام ندادنش. برای انجام ندادن کاری که قبلاً انجام دادیم —

جیم کورینگ: بیا یه قرار بذاریم.

کلودیا: باشه. من همه چیزو بهت می‌گم و تو همه چیزو بهم می‌گی و اون وقت شاید بتونیم با این گند و گه و دروغی که بقیه رو داره می‌کشه کنار بیایم...

جیم با ناراحتی کمی می‌خندد... و گفته کلودیا را تکرار می‌کند؛

جیم کورینگ: واو... ها... "گند و گه..."

کلودیا: چیه؟

جیم کورینگ: لحن حرف زدنت جالبه.

کلودیا: ببخشید —

جیم کورینگ: — نه، نه، اشکالی نداره. اشکالی نداره.

کلودیا: منظوری نداشتم... می دوئم لحن عامیانه ای ولی —
جیم کورینگ: اشکالی نداره.

کلودیا: ببخشید.

جیم کورینگ: ...چیزی نیست. من معذرت می خوام...

کلودیا: نه، من معذرت می خوام. من گفتم معذرت می خوام.
گاهی خیلی بد دهن می شم —

جیم کورینگ: — خُب من خودم هستم... می فهمی؟ وقتی به همچین
چیزایی می رسه خودم می شم... منظورم اینکه از حرفای بد
زیاد استفاده نمی کنم —

کلودیا: ببخشید.

درنگ.

کلودیا: یه دقیقه می رم دستشویی... شاید یکم —
جیم کورینگ: باشه.

کلودیا: باشه.

او می رود. برای دقیقه ای با جیم می مانیم.
برش به:

خارجی. الکترونیکی سولومون و سولومون — همان لحظه

دانی سوار بر ماشین بیوک، کناری پارک می کند، پیاده می شود
و به اطراف نگاه می کند. آن جا خلوت است.

او به طرف محل تخلیه بار می رود. کلاه بزرگی به سر می گذارد
تا صورتش دیده نشود.

یکی از کلیدها را از دسته کلید در می آورد و در را باز می
کند. وارد مغازه می شود.

برش به:

داخلی. الکترونیکی سولومون و سولومون — همان لحظه

دانی در راهروی پشت مغازه است. از کنار چندین جعبه و یک
سری کالاهای تجاری می گذرد و به طرف دری دیگر می رود. کلاهش
را پایین تر می کشد و سریع تر راه می رود.

به دری دیگر می رسد، او قفل کد گذاری شده در را باز می
کند و از کلیدی دیگر استفاده می کند.

راهرویی دیگر.

دانی وارد می شود، به طرف دفتر سولومون می رود و در کد
گذاری شده دیگری را باز می کند و وارد می شود —
دفتر سولومون.

دانی وارد می شود، یک راست به طرف میز می رود و زانو می
زند، فرشی روی زمین پهن است...

منظرگاه دانی.

او فرش را کنار می زند و زیر فرش یک گاوصندوق است. او رمز
را می زند و در گاوصندوق باز می شود.

داخل گاو صندوق.

پنج دسته اسکناس پنج هزار دلاری در گاوصندوق است، که مجموعش می شود 25.000 دلار. مقدرای جواهر و سند هم وجود دارد. نمایی بسته از دانی.

او پولها را بر می دارد و آنها را در کیسه نایلون می گذارد. برش به:

داخلی. خانه اِـرل – همان لحظه

فرانک و فیل در ورودی خانه ایستاده اند. دقیقه ای در سکوت می گذرد و بعد:

فرانک: حُب...فیل...آم...من می آم تو و سعی می کنم ببینمش و اگه بتونه حرف بزنه...باهاش صحبت می کنم...یعنی؛

فیل: ...باشه...

فرانک: می تونی عقب و ایستی...شاید، یعنی...توی اتاق...یکم عقب تر باشی بهتره، ولی یکم از ما فاصله بگیر...

فیل: باشه.

فرانک به آرامی وارد اتاق پذیرایی می شود و به کنار تخت اِـرل می رود. او جلو گریه اش را گرفته است. می نشیند. چشمهای اِـرل بسته است، نامنظم نفس می کشد...مکث.

فرانک: ...بابا...بابا...هی...اِـرل؟

سعی می کند او را بیدار کند، ولی اِـرل تکان نمی خورد.

فرانک: ...هی...بابا...بابا می تونی یه دقیقه پاشی؟ او گریان رو می گرداند طرف فیل و می گوید:

فرانک: اون بیدار نمی شه.

برش به:

داخلی. خانه اِـرل – همان لحظه

نمایی بسته از جیمی.

رز: چند بار...اشکالی نداره...فقط بگو...بگو...

جیمی: یادم نیست...زیاد...بیست بار...شاید هم بیش تر...نه خیلی زیاد...بیست بار.

درنگ.

رز: جیمی ازت متنفر نیستم. ولی چندتایی سئوال دارم که می خوام ازت بپرسم...

جیمی: منم بهت جواب می دم.

رز: از بینشون کسی بوده که من بشناسم؟

جیمی: آره.

رز: کی؟

جیمی: رز، من نمی خوام —

رز: هی.

جیمی: پاولا⁸⁴. ایلن⁸⁵.

⁸⁴ Paula

رز کمی می خندد، چشمهایش را می گرداند.
 جیمی: همین.
 رز: کس دیگه ای نبوده که من بشناسم؟
 جیمی: نه.
 رز: چند وقت با ایلن بودی؟
 جیمی: فقط یه بار.
 رز: چند وقت با پاولا؟
 جیمی: دو سال...سه سال...
 رز: الان چی؟
 جیمی: تموم شده. امروز صبح باهاش صحبت کردم.
 رز: به خاطر مریضیت تموم شده؟
 جیمی: به خاطر این تموم شده که...به خاطر تمام دلایل درستی
 که امیدوارم تو بفهمی.
 رز: از کسی بچه داری؟
 جیمی: چی؟ نه، رز، مسیح، نه —
 رز: شاید داشته باشی.
 جیمی: نه، ندارم.
 رز: الان که این حرفا رو زدی احساس بهتری داری؟
 جیمی: نمی دونم...
 رز: عصبانی نیستم. هستم، ولی نیستم. می فهمی؟
 جیمی: من خیلی دوستت دارم.
 رز: هنوز سئوالام تموم نشده.
 جیمی کمی می خندد، بعد لبخندی می زند.
 رز: جیمی، چرا کلودیا باهات صحبت نمی کنه؟
 جیمی: چرا، خُب فکر می کنم هر دوتامون، ما نمی
 دونیم...منظورت چیه؟
 رز: فکر می کنم می دونی منظورم چیه.
 جیمی: شاید بدونم...نمی دونم...
 درنگ. مکث.
 برش به:
 خارجی. بولووار ونتورا — همان لحظه
 تصویر به همراه آمبولانسی است که از خیابان می گذرد.
 برش به:
 داخلی. کافه لمپلایتپر — همان لحظه
 از میان پنجره آمبولانس در حال عبور دیده می شود، به آن جا
 نزدیک می شود...در طول صحنه صدای آژیرش را می شنویم؛
 استنلی به وُرم نگاه می کند، او حالا گریه اش شدیدتر شده،
 آنها یک بار دیگر چشم در چشم می شوند. درنگ، بعد؛

ورم: سلام.
 استنلی: سلام.
 ورم: ... ببخشید...
 استنلی: اشکالی نداره.
 درنگ.
 استنلی: حالت خوبه؟
 ورم به او نگاه می‌کند.
 برش به:
 خارجی. پارکینگ خالی - همان لحظه
 آمبولاس به کنار مرسدس لیندا می‌رسد، در باز می‌شود و
 مامورها بیرون می‌آیند، آنها سعی می‌کنند با لیندا صحبت
 کنند و به هوش بیاورندش. تصویر آنها را دنبال می‌کند؛
 ماموران اورژانس: سلام، هی، صدای ما رو می‌شنوی، هان؟ با
 ما بمون، صدای ما رو می‌شنوی...
 نمایی از آن طرف پارکینگ.
 دیکسون آن طرف در تاریکی خودش را مخفی کرده و ماموران را
 تماشا می‌کند. در همان بین هم دارد پولهای لیندا را می‌شمارد.
 برش به:
 داخلی. دستشویی بلینگسلی - همان لحظه
 کلودیا کمی کوکاین می‌زند. نگاهی سرسری به آینه می‌اندازد
 و از آن جا خارج می‌شود -
 برش به:
 داخلی. بلینگسلی - همان لحظه
 کلودیا بر می‌گردد سر میز... او از پشت سر جیم کورینگ به
 طرفش می‌آید، خم می‌شود و گونه او را می‌بوسد و سریع می
 نشیند سر جایش؛
 کلودیا: می‌خواستم این کارو بکنم...
 جیم کورینگ لبخند می‌زند، کمی به خود می‌لرزد.
 جیم کورینگ: اشکالی نداره.
 کلودیا: احساس خوبی می‌ده... وقتی کاری رو که می‌خوام انجام
 می‌دم احساس خوبی می‌کنم.
 جیم کورینگ: آره.
 کلودیا: می‌تونم یه چیزی بهت بگم؟
 جیم کورینگ: آره، حتماً.
 کلودیا: واقعاً از اینکه ممکنه خیلی زود ازم متنفر بشی
 عصبیم. از اینکه تو ممکنه درباره من یه چیزایی رو بفهمی که
 باعث تنفرت ازم بشه -
 جیم کورینگ: - نه، مثلاً چی، منظورت چیه؟

کلودیا: تو افسر پلیس هستی. تو خیلی خیلی آدم خوبی هستی و به نظر خیلی مرتب می آیی... خیلی خوب و بی اشتباه به نظر می آیی.

جیم کورینگ: من اسلحه ام رو گم کردم.
کلودیا: چی؟

جیم کورینگ: بعد از اینکه از پشت رفتم اسلحه ام رو گم کردم و باعث ریش خند خیلی ها شدم. می خواستم اینو بهت بگم. می خواستم بدونی... و خیلی بهش فکر می کنم و همین منو شبیه احقا کرده و خودم هم احساس حماقت می کنم و تو که گفתי باید همه چیزو بگیریم، گفתי باید چیزایی رو که بهش فکر می کنیم رو بگیریم و دروغی تو کار نباشه، به خاطر همین بهت گفتم، ببین من اسلحه ام رو گم کرده و پلیس خوبی نیستم... و وقتی خوب نگاه می کنم... اینو می دونم... و از این می ترسم که وقتی اینو بفهمی ازم خوست نیاد.

کلودیا: خدای من، جیم. جیم، این خیلی —
جیم کورینگ: متاسفم —

کلودیا: این حرفی که زدی خیلی عالی بود.
جیم کورینگ: سه ساله طلاق گرفته ام و از اون موقعه تا حالا با کسی بیرون نرفتم... و کلودیا... هر چی که می خوام بهم بگی، هر چیزی که فکر می کنی منو ممکنه بتروسنه رو بگو... و من گوش می دم... اگه می خوام می توئم شنوده خوبی برات باشم... و می دونی، می دونی... من قضاوت نمی کنم... گاهی می توئم این کارو بکنم، می دونم، ولی نمی کنم... می توئم... می توئم بهت گوش بدم و تو لازم نیست از این بترسی که فکر می کنی ممکنه منو بتروسنی و یا هر چیز دیگه ای فکر می کنی من پیش خودم فکر می کنم و یا هر چی، فقط بگو و منم بهت گوش می دم...

کلودیا: تو نمی دونم من چقدر احمقم.
جیم کورینگ: اشکالی نداره.

کلودیا: نمی دونم من چقدر قاطیم.

جیم کورینگ: اشکالی نداره.

کلودیا: من کلی مشکل دارم.

جیم کورینگ: هر چیزی که بپرزه رو قبول می کنم. من شنونده خوبی برات می شم.

کلودیا: اوه ه ه، من شروعش کردم، مگه نه، مگه نه، مگه نه، مگه نه، اه.

جیم کورینگ: بگو چی می خوام و می بینی که چطور —

کلودیا: جیم می خوام منو ببوسی؟

جیم کورینگ: آره.

آنها از روی صندلیشان بلند می شوند و همدیگر را می بوسند. تصویر خیلی سریع به آنها نزدیک می شود.

برش به :
داخلی. الکترونیکی سولومون و سولومون - همان لحظه
دانی پولها را برداشته...
...دانی از راهرو می گذرد و به طرف در می رود... (دوباره
از کلید و کد استفاده می کند)...
...دانی وارد محوطه انبار می شود و به طرف در خروجی می
رود...
... او کلید را در قفل می گذارد و در را باز می کند... ولی
کمی می لغزد و کلید که به زنجیر جا کلیدی است گیر می کند، همین
باعث می شود او به زمین بیفتد... کلید در قفل می شکنند...
... در می خواهد روی او بسته شود ولی او با پا جلوی آن را
می گیرد... بلند می شود، پولها را بر می دارد... در حالی که
کلید شکسته در قفل مانده آن جا را ترک می کند...
برش به :
خارجی. پارکینگ سولومون و سولومون - همان لحظه
دانی سوار بیوک می شود و از آن جا دور می شود.
برش به :
خارجی. پارکینگ خالی / مرسدس لیندا - همان لحظه
ماموران دارند به وضعیت لیندا رسیدگی می کنند... او را روی
تخت مخصوص می گذارند... به دنبال کارت شناسایی می گردند، اما
فقط کارت ماشین و مقداری کاغذ که در یک دستکش است پیدا می
کنند... او را سوار آمبولانس می کنند...
برش به :
داخلی. کافه لمپلایتپر - همان لحظه
استنلی شکلاتش را خورده. ورم کنار او می نشیند، به آرامی
گریه می کند. او خیلی سعی می کند خودش را مخفی کند.
استنلی به او نگاه می کند. آنها دوباره با هم چشم در چشم
می شوند:
ورم: سلام.
استنلی: سلام.
ورم: ... ببخشید...
استنلی: اشکالی نداره.
درنگ.
استنلی: حالت خوبه؟
ورم به او نگاه می کند.
برش به :
داخلی. خانه جیمی - همان لحظه
جیمی و رز. مکث. بعد؛
رز: ... بگو جیمی...
جیمی: تو جواب اینو می دونی؟

رز: من دارم ازت می پرسم. من دارم ازت می پرسم چرا کلودیا با تو صحبت نمی کنه... جیمی خواهش می کنم... بگو.
جیمی: فکر کنم اون فکر می کنه من ازش سواستفاده کردم.
رز متعجب نمی شود.

جیمی: اون به چیزای افتضاحی فکر می کنه... فکر می کنه شاید من کاری کردم. آخرین بار بهم گفت... وقتی که... ده سال پیش داشت از خونه می رفت بیرون بهم گفت "تو نباید به من دست می زدی...". "می دونم این کارو کردی" فکرای مسخره ای تو سرش بود...

رز: تو به اون دست زدی؟

جیمی: ...نه...
مکث. درنگ. رز دوباره می پرسد:

رز: جیمی، تو به اون دست زدی؟

جیمی: نمی دونم.
رز کمی گریه می کند. جیم هم همین طور.

رز: ...جیمی...
جیمی: واقعاً نمی دونم.

رز: ولی تو نمی تونی بگی که...
جیمی: نمی دونم چی کار کردم.

رز: چرا می دونی... تو می دونی و نمی گی.
جیمی: ...نمی دونم...
رز بلند می شود و به طرف میز کوچکی می رود و کلید ماشینش را بر می دارد و ژاکت به تن می کند...

جیمی: چی...؟...نه...نه... خواهش می کنم...
رز بالا سر او می ایستد.

رز: به خاطر کاری که کردی باید تو تنهایی بمیری.
جیمی: نمی دونم چی کار کردم.

رز: چرا می دونی.

جیمی: بمون، خواهش می کنم ترکم نکن، خواهش می کنم، خواهش می کنم، خواهش می کنم، اگه بهت بگم چی می دونم، می مونی؟
رز: نه.

جیمی: من نمی دونم چی کار کردم.
رز: باید می دونستی.

او می رود.

برش به:

داخلی. بلینگسکی - همان لحظه

نمایی بسته از کلودیا. مکث. او گریه می کند... همان طور اشک ریزان می گوید؛
کلودیا: ...حالا که دیدمت... می شه دیگه منو نبینی؟
نمایی بسته از جیم.

جیم کورینگ: چی؟

کلودیا: فقط بگو نه.

جیم کورینگ: من نمی گم نه، کلودیا صبر کن —

نمایی خیلی بسته از هر دوی آنها. دو نمای خیلی خیلی بسته. کلودیا بلند می شود و می رود، جیم به دنبالش می رود — دست کلودیا را می گیرد، کلودیا در گوش او نجوا کنان می گوید:

کلودیا: بذار برم، ولم کن، بذار برم، حالم خوبه، خواهش می کنم.

جیم کورینگ: خواهش می کنم، یعنی چی، خواهش می کنم —

کلودیا: فقط بذار برم، باشه؟

کلودیا گریان از آن جا خارج می شود. جیم رفتن او را تماشا می کند.

برش به:

خارجی. بلوار ونتورا — همان لحظه

تصویر به همراه آمبولانس است. آمبولانس به چراغ قرمز چهارراه می رسد...

.... آنها آژیرکشان از چراغ قرمز عبور می کنند، تصویر می گردد و به طرف دانی که پشت بیوک نشسته است حرکت می کند، او پشت چراغ قرمز است...

پشت فرمان است. تصویر به نمایی بسته از او می رسد. وحشت زده است. مکث.

دانی: دارم چی کار می کنم؟ دارم چی کار می کنم؟ دارم چه غلطی می کنم؟

دانی به کیسه بزرگ پولها که روی صندلی کمک راننده است نگاه می کند... بیش تر وحشت زده می شود...

دانی: دارم چه غلطی می کنم؟

نمایی باز — همان لحظه

ماشین بیوک دور می زند و از همان راهی که آمده بود بر می گردد —

برش به:

داخلی. خانه ارل — همان لحظه

فرانک و ارل. ارل کمی چشمهایش را باز می کند.

فرانک: پدر... پدر منم... فرانک... منم جک... جک... پدر...

ارل نمی تواند موفق شود، ولی فرانک را لمس می کند... فرانک دست پدرش را می گیرد... فیل نزدیک تر می شود...

فرانک: من این جام. الان این جام. چی می خوام؟ چیزی لازم داری؟

فیل: فکر نمی کنم اون بتونه...

فرانک: ... صبر کن... بابا... چیزی می خوام... می تونی بگی...

اِرنل: آه... آه... آه... آه...

اِرنل درد می کشد و توهمش کمی باعث شده عصبانی شود.

اِرنل: ... اینسسسس...

فرانک: اوه، پدر. چیزی نیست. مسیح. چیزی نیست. چیزی نیست... من با تو هستم، خواهش می کنم. متاسفم... چیزی نشده. باشه... خُب.

برش به:

خارجی. بلوار ونتورا - همان لحظه

تصویر به همراه ماشین بیوک است. ماشین از جلوی تصویر می گذرد و تصویر می چرخد به طرف -

کافه لمپلایتپر. نمایی از داخل کافه، استنلی و وُرم را می بینیم که نشسته اند و صحبت می کنند...

تصویر وارد کافه لمپلایتپر می شود.

دیزالو سریع به:

داخلی. لمپلایتپر - همان لحظه

وُرم گریان است و دارد با استنلی صحبت می کند. تصویر آرام زوم می شود.

وُرم: ... می دونی؟... تو... آسون بهش رسیدی... پدری داری که دوستت داره، هان؟

استنلی: آره.

وُرم: می دونی چه حسی داره با ترس بیایی خونه، از این بترسی که اون پولی رو باید هر روز می آوردی خونه، با خودت

نیاورده باشی و به خاطرش کتک بخوری... با کمر بند... استنلی اون منو با کمر بند می زد... (درنگ) من باید شکلات می فروختم

و اگه نمی تونستم و بی پول بر می گشتم خونه...

استنلی: ... چرا اون تو رو میزد...؟

وُرم: چون ازم متنفر بود... خیلی ازم متنفر بود.

استنلی: کارش درست نبود.

وُرم: ازش متنفرم.

نمایی بسته از وُرم. او مردد است... به استنلی نگاه می کند و می گوید:

وُرم: استنلی، ببخشید که همه اینا رو سرت خالی کردم -

استنلی: من پول دارم.

وُرم: ... چی...؟

استنلی: پول دارم بهت بدم.

وُرم: نه. نه. من خودم باید این کارو بکنم.

استنلی: می توئم با خودم بمرمت تا پولو برداری. من بهش

احتیاجی ندارم... بهش احتیاج ندارم - گوش کن، می توئم پولو

بهت بدم تا دیگه پدرت تو رو نزنه - پولو بهت می دم چون

دیگه بهش احتیاجی ندارم.

تصویر کمی به وُرم نزدیک می شود. او سرش را بالا می گیرد. 30 فریم در ثانیه.

وُرم: پولت کجاست؟

تصویر دو نمای مجزا از آن دو نشان می دهد، نمایی از خیابان. تصویر از آنها می گذرد، از پنجره عبور می کند و با تاکسی زردی که دارد در خیابان می راند همراه می شود... دیزالو سریع به:

خارجی. بلوار ونتورا - همان لحظه

یکی دو دقیقه تصویر به همراه تاکسی حرکت می کند... به داخل تاکسی می رویم...

دیزالو سریع به:

خارجی. تاکسی در حال حرکت - همان لحظه

در صندلی عقب کلودیا نشسته است. سرش خم است. هنوز دارد گریه می کند... کمی کوکاین مصرف می کند... برش به:

خارجی. بلوار ونتورا - همان لحظه

کمی با تاکسی همراه هستیم... تاکسی به طرف راست می چرخد و تصویر از آن فاصله می گیرد و می رود طرف ماشین جگوار که در چهار راه ایستاده... ماشین جگوار هم از همان راه تاکسی به مسیرش ادامه می دهد... تصویر نزدیک تر می شود، رز پشت فرمان است... او دارد اشک می ریزد...

چراغ سبز می شود.

برش به:

داخلی. خانه جیمی - همان لحظه

جیمی در حالتی بی تعادل از اتاق پذیرایی می رود به طرف آشپزخانه.

به طرف کتو می رود و یک اسلحه بیرون می آورد. دستهای لرزان و چشمهایش که مدام سیاهی می روند کار با اسلحه را برایش سخت می کنند، ولی در نهایت موفق می شود... او می لرزد و گریان است...

برش به:

خارجی. پارکینگ بیلینگسکی - همان لحظه

جیم کورینگ به طرف ماشینش می رود. می نشیند پشت فرمان. برش به:

خارجی. چهارراه - همان لحظه

تصویر به همراه ماشین جیم کورینگ است، او از چهار راه مگنولیا و توجونگا می گذرد...

برش به:

داخلی. ماشین در حال حرکت جیم کورینگ - همان لحظه

نمایی بسته از جیم کورینگ. او از برابر الکترونیکی سولومون و سلومون می گذرد...
منظرگاه جیم - همان لحظه
بیوک پارک شده و دانی را می بیند. دانی (که فقط سایه ای از او دیده می شود) از ماشین خارج می شود و به طرف در عقبی مغازه می رود...
نمایی بسته از جیم. او این صحنه را به خاطر می سپارد.
برش به:
خارجی. سولومون و سولومون/ محل تخلیه بار - همان لحظه
دانی به طرف در عقب مغازه می رود... او جا کلیدی اش را بیرون می آورد و متوجه کلید شکسته می شود... نیمی از کلید در جا کلیدی است و نیمی دیگر در قفل در مانده...
دانی: لعنتی.
برش به:
داخلی. ماشین جیم کورینگ - همان لحظه
سکانس د
جیم کورینگ تا چند متر جلوتر می راند... سرعتش را کم می کند... بعد دور می زند و می رود طرف مغازه...
منظرگاه جیم - از شیشه جلو بیرون را نگاه می کند.
ماشین 180 می چرخد... تا می خواهد به راهش ادامه دهد...
... چیزی می شکنند...
به طور کاملاً ناگهانی از آسمان یک قورباغه سبز بزرگ به شیشه ماشین جیم خورده.
نمایی بسته از جیم کورینگ، حسابی ترسیده.
منظرگاه او - قورباغه ای دیگر می افتد روی کاپوت ماشین.
نمایی بسته از پدال ترمز. جیم ترمز می زند.
برش به:
خارجی. بلوار ونتورا - همان لحظه
نمایی باز از ماشین جیم کورینگ که در وسط خیابان ایستاده.
نمایی نزدیک تر از صندلی راننده.
جیم ترسیده و عرق کرده... از پنجره راننده سرش را بیرون می آورد و به بالا نگاه می کند...
منظرگاه جیم - به آسمان نگاه می کند.
آسمان سیاه و خالی است...
... با او هستیم... او به قورباغه ای که روی شیشه ماشینش افتاده نگاه می کند... قورباغه مرده و له شده...
ناگهان:
صدای قورباغه ای دیگر که از آسمان می افتد روی سقف ماشین.
جیمی از جا می پرد... به بالا نگاه می کند...

...از آسمان یک قورباغه دیگر مستقیم به طرف تصویر می آید... له می شود...
 ...بعد یکی دیگر و یکی دیگر و یکی دیگر...
 نمایی باز از خیابان.
 در میان بلوار مگنولیا دارد قورباغه می بارد.
 برش به:

داخلی. آپارتمان کلودیا - همان لحظه
 نمایی بسته از کلودیا که کوکاین مصرف می کند.
 سرش را بلند می کند. از پنجره پشت سرش...
 ...قورباغه ای به پایین فرود می آید...
 او صدا را می شنود و سرش را می گرداند... چیزی نمی بیند...
 نمایی بسته از کلودیا... از پنجره دیگر قورباغه ای به زمین می افتد...
 او دوباره سرش را می گرداند ولی باز چیزی نمی بیند...
 درنگ.

قورباغه ای دیگر می افتد... او نگاه می کند... به طرف پنجره می رود...
 ...ناگهان چندین قورباغه با هم از آسمان می بارند...
 او از جایش می پرد... به زمین می خورد... لامپی به زمین می افتد و می شکند... آپارتمانش تاریک می شود... فقط نور خیابان، آن جا را روشن نگاه می دارد... قورباغه هایی بیش تر از آسمان می بارند و ما صدای آنها را می شنویم و می بینمیشان که دارند به زمین می ریزند...
 برش به:

خارجی. آپارتمان کلودیا / خیابان - همان لحظه
 حالا قورباغه ها بیش تر به زمین می ریزند... ماشین رز را می بینیم... ماشین با یک ماشین پارک شده تصادف می کند...
 تصویر به رز نزدیک می شود... او به قورباغه ها نگاه می کند... آنها مستقیم به طرف تصویر می بارند و به سقف و کاپوت و شیشه جلوی ماشین می خورند...
 ...رز دنده عقب می گیرد و سعی می کند از ماشینی که با آن تصادف کرده دور شود... سپر ماشین گیر کرده...
 برش به:

داخلی. خانه اِریل - همان لحظه
 اِریل و فرانک. فرانک سرش را در تخت اِریل فرو کرده و دست او را گرفته، به آرامی دارد اشک می ریزد...
 نمایی بسته از فیل. آن گوشه ایستاده و به آرامی اشک می ریزد.

از پنجره به بیرون نگاه می کند و می بیند از آسمان دارد قورباغه می بارد. دهانش باز می ماند و نمی تواند چیزی بگوید.

فرانک متوجه نیست. قورباغه حیاط و استخر خانه را پر می کنند.

فیل: داره از آسمون قورباغه می باره.

برش به:

خارجی. مرکز پزشکی هالیوود شمالی - همان لحظه آمبولانس دارد به سرعت در خیابان می راند...

برش به:

داخلی. آمبولانس در حال حرکت - همان لحظه

به لیندا دستگاه اکسیژن وصل کرده اند. از میان شیشه راننده می بینیم که آمبولانس به سرعت خودش افزوده است - آمبولانس می خواهد وارد بخش اورژانس بیمارستان شود...

قورباغه ها به شیشه ماشین می خورند... ماشین از مسیر منحرف می شود...

برش به:

خارجی. خیابان / آمبولانس - همان لحظه

نمایی باز - در آن قورباغه ها را می بینیم، دارند بر سر آمبولانس در حال حرکت فرود می آیند... یک قورباغه آنقدر محکم بر آژیر آمبولانس فرود می آید که آژیر می شکند...

...قورباغه هایی که در خیابان فرود آمده اند نقش لیز کننده خیابان را بازی می کنند و آمبولانس شروع به لغزیدن می کند...

... آمبولانس به پهلو روی زمین واژگون می شود.

برش به:

داخلی. آمبولانس

آمبولانس از پهلو به زمین می افتد...

برش به:

خارجی. ورودی اورژانس - همان لحظه

آمبولانس درست کنار ورودی واژگون می شود.

برش به:

داخلی. خانه جیمی - آشپزخانه - همان لحظه

اسلحه در دست جیمی است... زامن را می کشد...

برش موازی با:

خارجی. آسمان / داخلی. خانه جیمی - همان لحظه

نمایی از بالای خانه جیم که مستقیم پایین را نشان می دهد و به طرف پنجره سقفی آشپزخانه جیمی حرکت می کند... قورباغه ای وارد کادر می شود، قورباغه مستقیم دارد به طرف پنجره

سقفی می رود -

داخل خانه،
 جیمی می خواهد ماشه را بچکد...صداها قطع می شود.
 قورباغه مستقیم از پنجره سقفی می گذرد و پنجره را می
 شکند...
 ...مستقیم به سر جیمی بر خورد می کند...اسلحه شلیک می
 شود...تیر به تلویزیون می خورد...
 جیمی به زمین می افتد...تکه های شیشه از پنجره به زمین می
 ریزند...
 ...قورباغه های بیش تری وارد آشپزخانه می شوند و اطراف
 جیمی می ریزند...
 ...تیر به تلویزیون خورده و باعث اتصالی در سیم برق شده،
 پریز برق آتش می گیرد...
 نمایی بسته از داخل دیوار کنار پریز.
 تصویر به داخل حرکت می کند و ما دود و جرقه و آتش را می
 بینیم...
 برش به:
 خارجی. الکترونیکی سولومون و سولومون - همان لحظه
 دانی از نردبانی که به دیوار مغازه چسپیده بالا می
 رود...نردبان کنار محل تخلیه بار است...
 برش به:
 خارجی. خیابانی در همان کنار - همان لحظه
 جیم کورینگ در وسط باران قورباغه هاست...ماشین را در دنده
 می زند و شروع به راندن می کند...
 ...بیست یارد می راند، دیگر قورباغه ای نمی بارد...
 ...او در پارکینگ پشت مغازه سولومون و سولومون توقف می
 کند...آن جا قورباغه نمی بارد...
 نور بالای ماشین کورینگ می افتد روی دانی که دارد از نردبان
 بالا می رود...
 ...دانی می ترسد و سر جایش خشکش می زند...
 ...کورینگ لحظه ای از دانی غافل می شود. در آینه عقب ماشین
 نگاه می کند، می بیند قورباغه ها دارند می بارند...
 ...نگاه دانی از کورینگ می گذرد و می افتد به قورباغه ها
 که دارند از آسمان می بارند...
 ...دانی به آسمان نگاه می کند...
 ...قورباغه ها مستقیم به طرف او می آیند، به صورتش برخورد
 می کنند و او از بالای نردبان به زمین می افتد...با صورت به
 زمین می آید...
 ...جیم کورینگ سرش را می گرداند و دانی را می بیند که با
 صورت به زمین افتاده و سنگفرش خیابان خونی شده...از ماشین

خارج می شود و به طرف دانی می رود، قورباغه ها دارند می بارند، او را با خودش به زیر سقف محل تخلیه بار می کشد. برش به:

داخلی. خانه کلودیا - همان لحظه تصویر به دنبال رز است، او از راه پله می گذرد و به خانه کلودیا می رسد و دیوانه وار به در می کوبد... کلودیا در داخل آپارتمان از جایش می پرد و فریاد می زند... رز: عزیزم، عزیزم، کلودیا. منم. منم مامان. مامان. درو باز کن. درو باز کن عزیزم. کلودیا بلند می شود و می رود طرف در و آن را باز می کند - رز به سرعت وارد خانه می شود، او ترسیده... هر دو به زمین می نشینند و همدیگر را در آغوش می کشند، عرق می ریزند/ گریه می کنند/ می لرزند... برش به:

داخلی. خانه اِریل - همان لحظه فرانک سرش را بالا می آورد و قورباغه ها را در بیرون خانه می بیند. اِریل به فرانک نگاه می کند... چیزی زمزمه می کند... فرانک متوجه می شود... تمام صداها، جز صدای فرانک و اِریل قطع می شود. اِریل: تو اون چیزی که خیال می کنی نیستی. بغض فرانک می ترکد. برش به:

داخلی. کافه لمپلایتر - همان لحظه استنلی و وُرم. تصویر به دور مغازه می گردد... در بیرون دارد قورباغه می بارد... قورباغه ها به زمین می خورند... روی چندین ماشین که پارک شده اند می افتند... آنها نشسته اند، دارند تماشا می کنند، خشکشان زده... تقریباً گیج شده اند. استنلی به نظر خوشحال می آید. وُرم شوک زده و ترسیده است؛ وُرم: این دیگه چیه؟ استنلی: قورباغه ست. داره قورباغه می باره. وُرم: ... منظور چیه از اینکه قورباغه می باره؟ استنلی: داره از آسمون قورباغه می باره. وُرم: ... چی، چی... استنلی: این اتفاق می افته... این یه چیزیه که اتفاق می افته.

وُرم: چه خبره، چه خبره؟ نمایی بسته از استنلی. تصویری از چهره او؛ در انعکاس چشمهایش ما قورباغه ها را می بینیم که دارند می بارند...

قورباغه ها از برابر تابلوی مغازه که رویش نوشته شده "قهوة تازه" رد می شوند.

نمایی از دیکسون. او بدو وارد مغازه می شود و می رود طرف
 وُرم و استنلی... حسابی ترسیده و عصبی است —
 دیکسون: بابا! بابایی! بابایی چه خبره شده؟
 وُرم: آروم باش... پسر، آروم باش —

دیکسون: بیا بریم، بیا بریم، بیا پولاشو برداریم و بریم —
 پولاشو برداشتی؟ برداشتی؟ بابا، پولاشو برداشتی؟
 وُرم: نه، پسر... آروم باش... حالا آروم باش...
 دیکسون: بیا بابا. باید پولاشو برداریم و بریم، بیا بریم.
 پولاشو بردار —

وُرم: ما الان این کارو نمی کنیم. ما این کارو نمی کنیم، دیگه
 تموم شد.

دیکسون: چرنده. چرنده می گی بابا، ما باید پولاشو برداریم و
 بریم.

دیکسون یک اسلحه پلیس از جیبش در می آورد و نشانه می گیرد
 به طرف صورت استنلی.
 دیکسون: پولاتو به ما بده.
 وُرم: پسر، کاری نکن —

دیکسون: چرنده، چرنده می گی بابا، ما باید پولاشو برداریم —
 وُرم: — نه.
 دیکسون: (به استنلی) پولاتو بده.
 وُرم: پسر، لطفاً اسلحه رو بذار کنار.
 دیکسون: بچه، پولاتو بده.
 وُرم: پسر، لطفاً بذارش کنار...
 دیکسون: بابا —

وُرم: پسر خواهش می کنم، اسلحه رو بذار کنار.
 دیکسون عصبی می شود و اشک می ریزد... کمی می لرزد...
 وُرم: چیزی نشده —

دیکسون: باید پولاشو برداریم تا بتونیم بریم — تا بتونیم از
 این جا بریم —

وُرم: دیگه فکرشو نکن. دیگه دنبالش نمی ریم.
 دیکسون گریه می کند و می لرزد و عقب عقب می رود —

دیکسون: بابایی، لعنتی، بابایی، از دستم عصبانی نشو. از
 دستم عصبانی نشو — (به استنلی) فقط پولتو بهمون بده.
 وُرم: پسر من از دستت عصبانی نیستم، از دستت عصبانی نمی شم؛
 چیزی نشده، لطفاً بذارش کنار و منم از دستت عصبانی نمی شم،
 عصبانی نمی شم —
 دیکسون: بابا.

دیکسون کمی اسلحه را پایین می آورد، گریه می کند و می لرزد... آن را پایین تر می آورد و می دهد به پدرش... دیکسون کمی ترسیده... می ترسد پدرش او را کتک بزند...
... استنلی خشکش زده... دیکسون سریع و بریده بریده نفس می کشد...

دیکسون: من - فقط - فکر - کردم - من - نمی خواستم - من -
نمی خواستم - من - نمی خواستم -
وُرم: چیزی نشده پسر.

مکث. موسیقی "سبز بودن" با صدای کرمیت قورباغه⁸⁶ و ایی مان⁸⁷ شنیده می شود.
برش به:

خارجی. کافه لمپلایتر/ بلوار ونتورا - همان لحظه
سکانس ذ

نمایی باز از کافه لمپلایتر. قورباغه ها از آسمان به زمین می باراند و روی خیابان پخش می شوند...
برش به:

خارجی. آسمان - همان لحظه
قورباغه های در حال سقوط... تصویر با آنها در حرکت است... دیگر این صحنه تبدیل می شود به صحنه ای موزیکال... به مانند طراحی حرکات موزون به سبک باسبی - برکلی⁸⁸ که قورباغه های ریزان از آسمان را نشان می دهد...
موسیقی/ کرمیت قورباغه: "سبز بودن کار آسانی نیست... هر روز را به رنگ برگها گذراندن آسان نیست..."
نمای ممتد برش می خورد به:

داخلی. خانه جیمی - همان لحظه
خانه آتش گرفته... نمایی بسته از جیمی که روی زمین افتاد و دورش پر است از خورده شیشه... و قورباغه... چند قورباغه هنوز زنده هستند... حریق بیش تر و بیش تر می شود...
برش به:

خارجی. سولومون و سولومون/ محل تخلیه بار - همان لحظه
جیم کورینگ و دانی زیر سقف رفته اند. دهان دانی پر از خون است و دندانهایش شکسته...
دانی: دنس دوونم... دنس دوونم...
جیمی کورینگ: چیزی نشده... چیزی نشده، حل می شه...
برش به:

داخلی. آپارتمان کلودیا - همان لحظه

⁸⁶ Kermit The Frog

⁸⁷ Aimee Mann

⁸⁸ Busby-Berkely

کلودیا در آغوش مادرش گریه می کند. رز او را گرفته و تکانش می دهد...کلودیا با صدای بلند گریه می کند — "مامی...مامی...مامانی."

رز او را آرام می کند و سرش را می گیرد "چیزی نشده." برش به:

داخلی. اورژانس — همان لحظه

دکترها دارند معده لیندا را شستشو می دهند. آنقدر با او می مانیم تا متوجه شویم زنده می ماند. برش به:

داخلی. خانه اِرن — همان لحظه

نمایی از اِرن و فرانک و فیل. آخرین نفسهای اِرن کوتاه و سریع است...کوتاه و سریع...کوتاه و سریع...و بعد می میرد...با چشمانی باز... برش به:

خارجی. آسمان — همان لحظه

تصویر به طرف زمین می آید...به شکلی از گل مگنولیا نزدیک می شود که قورباغه ها آن را شکل داده اند...تصویر با زمین یکی می شود — برش به سیاهی.

روی تصویر: *و اما حالا*

— تکرار نمای "اعدام سه مرد"، گرین، بری و هیل.

— تکرار نمای دلمر داریون که روی درخت است و نمایی که از آب بیرون کشیده می شود.

— تکرار نمای پرش سیدنی برینجر از بالای ساختمان.

راوی: و در نتیجه ما سه اعدام...و یک غواص و یک خودکشی داریم... برش به:

داخلی. خانه اِرن — طلوع خورشید

فیل در را باز می کند، دو مامور کفن و دفن پشت در هستند. فیل آنها را به داخل راه می دهد.

راوی: داستانهایی درباره تصادف و فرصت دوباره و راه هایی که بهم ختم می شوند وجود دارند و این چیزهای غریب همیشه روایت می شوند و توضیحاتی درباره اینکه چی به چیه و کی هستش که از اونا خبر داره وجود داره... برش به:

داخلی. خانه اِرن — اتاق پذیرایی — همان لحظه

فرانک و فیل اِرن را تماشا می کنند که رویش ملافه ای کشیده می شود و بر برانکارد گذاشته می شود. تصویر به گوشه ای می رود، می بینیم سگی که قرص های مورفین خورده بود هم روی یک برانکارد است و رویش ملافه ای کشیده شده.

نمایی بسته از فیل و سپس فرانک.
راوی: و ما به طور کل می گیم "خُب اگه اینا تو یه فیلم
اتفاق بیفته باورشون نمی کنیم."
نمایی از آشپزخانه، دقایقی بعد
فیل وارد می شود و جواب تلفن را می دهد، "...الو... اوه
نه...بله، بله..." فیل به فرانک نگاه می کند —
برش به:

داخلی. بیمارستان — صبح
نمایی از راهروی طولانی اورژانس، در باز می شود و فرانک
وارد می شود و به طرف میز پذیرش می رود، اطلاعات می گیرد —
تصویر می چرخد، اتاقی را نمایان می کند، از میان در نیمه
باز لیندا را می بینیم که روی تخت خوابیده. چشمهایش نیمه
باز است، وسیله مخصوص تنفس به او وصل کرده اند. دکتر بالا
سرش ایستاده، به آرامی دارد از او سؤال می پرسد؛
دکتر: صدای منو می شنوید؟ لیندا؟ شما لیندا هستین؟
او سرش را به نشانه تایید تکان می دهد. دکتر به صحبتش
ادامه می دهد. فرانک وارد نما می شود و دور از آنها می
ایستد. چهره اش با چهره دیکسون در برش تصویر یکی می شود؛
راوی: یکی تصادفی، یکی دیگه رو تصادفی می بینه و —

خارجی. پارکینگ خالی از ماشین — صبح
نمایی بسته از دیکسون. او سوار ماشین می شود، ورم هم با او
است. ماشین آنها به راه می افتد. دیکسون به مرسدس لیندا که
هم چنان آن طرف پارکینگ است نگاه می کند — آنها از کادر
خارج می شوند.
برش به:

خارجی. مگنولیا — صبح
ماشین ورم در خیابان می راند. لنز مخصوص نماهای باز. نمایی از
ماشین، دیکسون خم شده و کمی از پنجره ماشین بیرون آمده... او
اسلحه را در یک روزنامه پیچیده، اثر انگشتهای روی آن را
پاک می کند... اسلحه را از ماشین به بیرون پرت می کند...
برش به:

داخلی. کافه لمپلایتر — صبح
استنلی در صندلی عقب ماشین پلیس نشسته... یک مامور دارد او
را نگاه می کند... احتمالاً باید او را آرام کند، ولی در عوض
دارد قهوه می خورد و با یک پلیس دیگر و کارگر کافی شاپ
صحبت می کند —
راوی: و به نظر فروتنانه راوی، این جور اتفاقات غریب همیشه
پیش می آیند...

استنلی از ماشین پیاده می شود و از آن جا دور می شود، خودش را از چشم تمام مردم و مامورها دور می کند... خیابان را طی می کند...

برش به:

داخلی. خانه اسپکتورها - اتاق خواب ریک - صبح استنلی وارد اتاق خواب ریک می شود. ریک خوابیده.

استنلی: بابا...بابا.

ریک چشمهایش را باز می کند، ولی از جایش تکان نمی خورد.

استنلی: بابا، تو باید با من مهربون تر باشی.

ریک: برو بخواب.

استنلی: فکر می کنم تو باید با من مهربون تر باشی.

ریک: برو بخواب.

استنلی از اتاق خارج می شود.

برش به:

داخلی. خانه جیمی - صبح

آتش نشانها جلوی خانه جمع شده اند. کیسه مخصوص جسد را از خانه خارج می کنند، جسد جیمی در آن قرار دارد.

راوی: ... و همین طوری ادامه پیدا می کنه و ادامه پیدا می کنه و کتاب می گه، "شاید ما با گذشته کنار اومده باشیم،

اما گذشته با ما کنار نیومده."

برش به:

داخلی. پاسگاه پلیس - ماری

ماری به میزی که جلویش است نگاه می کند، دستگاه ضبط صوت و میکروفون روی میز است.

ماری: من کشتمش. من شوهرمو کشتم. اون پسر و نوه ام رو زد و منم زدمش. با جا سیگاری زدمش و اون از حال رفت و منم کشتمش، خفه اش کردم. من شوهرمو خفه کردم تا از پسرهام

دفاع کنم. من از پسرهام دفاع کردم.

برش به:

خارجی. الکترونیکی سولومون و سولومون - صبح

جیم کورینگ و دانی بر سکوی تخلیه بار نشسته اند. دانی دهانش خونی است، یک دستمال کاغذی به دست گرفته و کمی گریه

می کند. کورینگ هم دارد به حرفهای او گوش می دهد. مکث.

دانی: می دونم کاس احمقاسه ای کردم... احمقاسه...سیم گذاستن... فکر کردم... فکر کردم عاشقم می شه...سیم گذاشتن،

برای چی... برای چیسی که نمی دونستم... می دونی، هر چیزی جاش کجاست.

کورینگ به او نگاه می کند، با سر تایید می کند. دانی واقعاً دارد اشک می ریزد، به بالا نگاه می کند؛

دانی: من واقعاً کلی عشق و علاقه دارم که به بقیه نشون بدم، فقط نمی دونم چطور —
تصویر دو نما از آنها نشان می دهد، درنگ، بعد؛
اسلحه از آسمان به زمین می افتد، در در ده متری آنها. دانی و
جیم کورینگ نگاه می کنند. مکث. نمایی بسته از جیم کورینگ.
برش به:

داخلی. الکترونیکی سولومون و سولومون — همان لحظه
دانی و جیم کورینگ وارد مغازه می شوند، به طرف دفتر می
روند —

جیم کورینگ: ... این سیستمهای حفاظتی واقعاً مسخره هستن.
یعنی این قدر مسخره که وقتی یه قورباغه از آسمون می افته
روی جعبه برق همه درها باز می شن! یه فرصت ایجاد می کنن؟
آدم نمی دونه که ممکنه کی تو اون موقعیت از راه برسه و
مغاره رو خالی کنه — اگه به جای تو بودم با ریئست درباره
یه سیستم امنیتی تازه صحبت می کردم —
دانی: ... اوس — باسه — مس... —

جیم کورینگ: شما ها خوب پول در می آرین، نه؟
برش به:

داخلی. سولومون و سولومون — دفتر — دقایقی بعد
دانی پولها را بر می گرداند به داخل گاوصندوق. نمایی بسته
از دانی.

جیم کورینگ: (از پشت صحنه) یه رفیقی دارم، همین پاینه. اگه
بخوای می توئم بگم برات دندون مصنوعی درست کنه. البته هنوز
تو دوره کار آموزیه، یعنی هنوز دندون پزشکی نشده، ولی تا
اون جایی که می دونم کارش خوبه...
نمایی خیلی بسته از دانی. او لبخند می زند.
برش به:

خارجی. سولومون و سولومون — همان لحظه
نمایی باز از دانی و جیم کورینگ که با هم دست می دهند و
جدا می شوند، به طرف ماشینهایشان می روند. فقط چند کلمه
دیگر: "بهم زنگ بزن تا شماره یارو رو بهت بدم، اون احتمالاً
کمکت کنه."

دانی به طرف ماشینش می رود. تصویر با جیم کورینگ همراه می
شود. او به طرف ماشینش می رود و پشت فرمان می نشیند.
تصویر با او می ماند. او باز کمی با خودش صحبت می کند.
جیم کورینگ: ... خیلی ها فکر می کنن این فقط یه
کاره... نهار تو بخور، کار تموم شده، یه چیزی تو همین مایه ها.
ولی... این یه کار بیست و چهار ساعته است... یه چیز مجزا
نیست... و چیزی که خیلی از مردم بهش توجه ندارن اینه؛ چقدر
انجام کار درست سخته. (درنگ) مردم فکر می کنن وقتی از نظر

قضای نسبت بهشون قضاوت کنم، دارم خودشون رو هم قضاوت می کنم... ولی من این کارو نمی کنم و نباید هم این کارو کرد... من باید همه چیزو بر دارم و همون طوری که هست باهاش بازی کنم. گاهی مردم به یکم کمک احتیاج دارن. گاهی نیازه که اونا رو بخشید و گاهی نیازه که بیفتن زندان. و این همون چیزیه که کار منو خطرناک می کنه... اون تماس... قانون، قانونه و خدا نکنه بشکونمش... ولی می تونیم کسی رو ببخشیم...؟ خُب، جای سخته کار همینه... چی رو می تونیم ببخشیم؟ جای سختش همینه... جای سخت زندگی همینه... تصویر او را همراهی می کند، ماشین را روشن می کند و از آن جا دور می شود... تصویر همچنان با او است... کمی گریه می کند.

برش به:

داخلی. آپارتمان کلودیا - همان لحظه
نمایی از کلودیا. او روی تخت است. خودش را بالا کشیده، ملافه رویش است، به فضای جلوی خیره شده... آهنگی نواخته می شود... برای مدتی طولانی از جایش تکان نمی خورد، تا اینکه می بیند کسی وارد اتاقش شده... کسی از پشت وارد تصویر می شود و لبه تخت می نشیند... از حالت بدنی اش متوجه می شویم که جیم کورینگ است. کلودیا گریه می کند و به او نگاه می کند... مکث...
کلودیا نگاهش را از او می گیرد و به دوربین نگاه می کند و لبخند می زند.
برش به سیاهی.

پایان